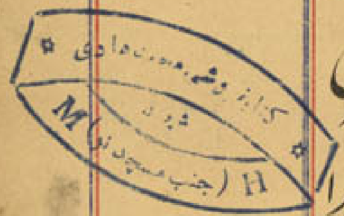






بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین الی
یوم الدین چنین گوید احقر عباد الله ابراهیم
المتخلص بصفا ابن مرحوم محمد حسن خان
اولیا سمیع شیرازی که چون دست تقدیرم



از بوستان کشانید زی ملک هندوستان
چندی در بمبئی توقف و بواسطه سوانحات
وانقلاب زمان در ربیع الثانی سنه ۱۲۸۹ هجری
از بمبئی روانه حیدرآباد دکن شدم شهری
دیدم در کمال معموری و زیبائی هوایش را
در مزاج شکسته دلان تاثیر مومیائی هزاران
هزارانش در نغمه سرائی شجرش عرعر حجرش
مرمر ده و قوایش طیره ده فرخار و بربر
غنچه های کلش در تبسم بلبلانش در تکلم

لمؤلفه شقایق نمودار جام عقار ؛ وز چشم
نرگس شده پر خمار ؛ بر اطراف بستان
سرافراز سرو ؛ شده بذله گو بر فرازش تذرو ؛
هوا غازه بر چهرهٔ گل زده ؛ صبا شانه
بر جعد سنبل زده ؛ خرامان بکهسار کبک
دری ؛ چو خوبان فرخاری و بربری ؛ هوا مشک
بیز و زمین سبز فام ؛ تماشائیان همچو ماه تمام ؛
دکن گشته همچون بهشت برین ؛ سفندار
ماهش به از فرودین ؛ بتجدید بگشاده سوسن

زبان ؛ زبان کرده گویا بخلق زمان ؛ که این
ملک و آرایش باغ و راغ ؛ بماند بشت
و گلها چو روشن چراغ ؛ روان آب در
جویباران و کشت ؛ هوای زمستان چو
اردی بهشت ؛ سواران بازیب و باخواسته
همان لشگرش آراسته ؛ ز اقبال فرخنده
شاه نواست ؛ که با فر و اورند کیخسرواست
جهاندار محبوب علیشاه راد ؛ که باشد
ز شاهنشهانش نژاد ؛ ز شاهان پیشینیان

یادگار ۞ پدر بر پدر نامور شهریار ۞ زده

سالش افزون نه لیک از خرد ۞ ز دانشوران

کهن بگذرد ۞ دکن گشت در عهد او آنچنان ۞

که ایران بدوران نوشیروان ۞ بماند

بر اورنگ شاهی مدام ۞ چو خورشید بر

چرخ فیروزه فام ۞ توقف در دکن را سزاوار

دیده سکونت اختیار نمود و از یمن عاطفت

سالار زمان مفخر عالمیان صاحب السیف والقلم

قدوه اکابر العرب والعجم مظهر عدل و احسان

افضل و اکمل جهانبانیان اتابک اعظم خدایگان

معظم فرمانفرمای دکن سپهسالار جنگ شجاع

الدوله مختار الملک بهادر میر تراب علیخان دام

اجلاله که الحق شادابی این بوستان با آبیاری

عنایت و عاطفت و عدالت اوست و از

ازمنه سابقه و تواریخ چنین بزرگی بدانائی و رعیت

پروری و اعانت و رعایت و بذل و حمایت

و علم و حلم و انصاف و جود و حسن تدبیر

و نیکوئی اخلاق دیده و شنیده نشده در تکثیر

زراعات و توفیر عمارات و ریعان مرعی

میدارد و باجرای انهار هر روز آبی بر روی

کار و بجو بیار می آورد و مصداق فانشرنا

به بلدة میتا از ینابیع همت احیا میدارد و در نظر

همتش قدر لولو از کم است کم است و پیش

دریادلیش یم نمونهٔ نم اگر بطور حقیقت اوصافش

نگارم درین اوراق گنجایش نیارم مثنوی

مدح تعریف است و تخریق حجاب ❊ فارغ است

از مدح و تعریف آفتاب ❊ مادح خورشید

مداح خود است ❊ که دو چشم روشن و نامرمد است ❊

دلیلی واضح آنکه درین اوان سعادت

نشان خلایق از اقصا بلاد هندوستان و ایران و

توران و عربستان و روم بدرگاهش

رومی آورند هر کسی را از خوان احسانش

نصیبی میرسد چنانچه این ذرهٔ بمقدار را نیز

از حضیض وبال باوج جلال رسانید نخست

خدمت مهر سپهر عزت و کمال و قطب

فلک شوکت و جلال خدیوی که کلک دو زبان

اگر هزار دستان گردد بصد دستان
اوصاف او را یکی از هزار نتوان گفت
و بمنقب خامهٔ موشکاف گوهر وصف او را نیارد سفت
از فر شکوهش پایهٔ سریر بر سپهر سرافرازد
و اورنگ چهار پایه اش با هفت اورنگ
بینا رنگ بهمدوشی مینازد بزرگواری که با
والا تبارش تیغ جنگ بهادر بوده
که ببر پنجه بسالت و چوگان شهامت
گوی مسابقت از بهادران جهان

ربوده طاب الله ثراه وجعل الجنة
مثواه و برادر کامگارش ؛ انگه
بیت وصفش نگنجد در بیان
فخر زمان ماه مهان ؛ غیث
کرم غوث امان فصل ادب
اصل هنر ؛ کان بهی بحر بها از
حاتمش افزون سخا ؛ خورشید با
رایش سها یاقوت باجودش مطر
محمد رشید الدین خان المخاطب

به وقار الامرا میباشد که رکن رکین
ملک وملت ووجود مسعود فایض
الجودش سبب استحکام ریاست
ودولت هست مدّ ظلّه ودام اقباله
امیر قمر رکاب فلک جناب محمّد
رفیع الدّین خان المخاطب بخطاب
ابو الخیر خان شمس الامرا امیر کبیر
بهادر زاد عمره وشوکته واحتشامه
شرفیاب نمود آنگاه بدربار عظمت مدار

سلطنت وبمنصب مصاحبت وآموختن زبان
پارسی باعلیحضرت پادشاهی سرافراز فرمود
لمؤلّفه آلهی باعزاز پیغمبری که اوراست
برانبیا سروری آلهی بآل وباصحاب او
بخاصان درگاه واحباب او بآنکس
که محبوب سبحان بود دلش گنج اسرار
یزدان بود بذالنّون وخرقانی وبایزید
بشبلی وادهم بشیخ فرید بصافی ضمیران صوفی
صفت که شب زنده دارند با معرفت

بابدال مرتاض دل منجلی بذکر خفی و بذکر جلی
به لبیک حجاج بیت الحرام بزهاد و عباد
رکن و مقام بانان که در مروه اند و صفا
بخاصان که در مشعرند و منا که محبوب علیشاه
والاتبار که او مانده از خسروان یادگار
بمانا د روشندل و کامکار بکامش شود
گردش روزگار بتخت دکن گیتی افروز
باد بیشش قدر و رونقش چو نوروز باد
نگهدار او باد پروردگار به پیروز بختی و بهروزگار

همیشه بزرگان درگاه او بمانند روشندل
و تازه رو دران ایام سعادت انجام یکی
از دوستان که مرا با او مودتی و او را با من
سابقهٔ معرفتی بود خواهش نمود که از واردات
و تجربات روزگار آنچه دیده و شنیده شده
بطور اختصار نگارش آید که خواص را هدیتی
و عوام را نصیحتی باشد اگرچه این بی بضاعت
لایق نبود از جهة مشغولی خاطر امرش را امتثال
نمود تحریر این اوراق که مشتمل است بر سه

مقاله مقالهٔ اول مناجات بقاضی الحاجات
ونعت رسول مقالهٔ دوم نصایح بسلاطین
ووزرا واکابر مقالهٔ سوم نصیحت بهر کس
ازخواص وعوام پرداخته ان را اکبر النصایح
نام نهاد امید که مقبول طبع بزرگان ونکته
سنجان افتد هرگاه از کمی استعداد ونادانی
سهوی یا خطائی رفته باشد بکرم عمیم معذور
دارند وبراین هیچمدان خورده نگیرند مقاله
اول مناجات خداوندا خالقا مخلوق ضعیفم

وبندهٔ نحیف از مخلوق ضعیف بجز عصیان
چه آید واز بندهٔ نحیف بغیر از نسیان چه ظاهر
شود الهی گمراهیم حق از باطل تمیز ندهیم سعادتم ده
تا بهدایت یابم هدایتم فرما تا در طریق حق شتابم
پروردگارا پروردهٔ خوان هوا وهوسم و
پرورش یافتهٔ دامان غفلت وبس نظر
التفاتم انداز تا هوا وهوس از دست دهم
ودانشم عنایت فرما تا پای در دایرهٔ عقلا نهم
معبودا عبادتم همه اطاعت ابلیس است

واطاعتم همه متابعت نفس پر تلبیس چکنم
که او را دستگیر و این را اسیر نمایم نصرتم ده
که از دست آن یک رهین پای بر فرقش
نهم فرصتم ده که از قید این یک جهین پوست
از سرش برکنم **بی‌نیازا** از ضمیرم آگاهی که
پیوسته روی نیاز بدرگاه تو دارم که چاره
سازی و محرم راز و چشم طمع از خلق بسته
و به پیشگاه امیدت گشاده از درگاه خویشم
مران که دری دیگر ندانم نومیدم مگردان که کسی

را جز تو نخوانم **قهارا** خود تصدیق دارم که مستوجب
نارم لیکن کجا طاقت قهر تو دارم کرم
فرمائی ترحم کرده رحم نمائی تفضل نموده **جبارا**
اگر دیگران بکرمت امیدوارند من از بیم قهرت
ترسان اگر کسان بعفوت اعتماد نمایند من
از خوف سخطت لرزان **قادرا** قدرت
بر هیچ ندارم الا بنا فرمائی و همت بر هیچ
نگمارم مگر بشهوت رانی بکرم خویش
توجهی فرما تا فرمان پذیرم و بفضل خود نظری

کن تا راه صلاح پیش گیرم **قدیرا** عاجزم
و بیچاره و ذلیل نفس امّاره خود دانی که
ضعیفم چارهٔ این دشمن قوی نتوانم کرد یارم
نما تا مغلوبش سازم اعانتم فرما تا بخاک
هلاکش اندازم **سمیعا** کرم سخن حق شنوم
گوش هوشم کرم کن تا حرف حق فرا گیرم
بصیرا کورم راه از چاه ندانم دلالتم فرما تا راه
نجات بپیرم **علیما** نادانم دانائیم ده
تا راه راست جویم **خبیرا** خبر از هیچ

ندارم آگاهم ساز تا بطریق معرفت پویم
صانعا صنعتم جز خوردن و خفتن نیست و حرفتم
جز خرافت و یاوه گفتن نه کرامتی فرما تا ریاضتم
حاصل شود غنائی فرما تا خرافتم زایل
گردد **حیّا** حیات بمعرفت دوست
ندارم و از وجود بی‌ثمر خود بیزارم حکیما نادانم
راه نجات ندانم یا بلالم کن که سبک شود
بارم یا معرفتم ده که لازمهٔ بندگی بجای آرم
داورا جز تو ندارم و از غیر تو بیزارم دستم گیر

که افتاده ام توفیق طاعتم ده که بخدمت
ستاده ام **غفار الذنوبا** مشتی خاکم بسی
کثیف و ناپاک خاکم تو سرشتی و نیک
و زشت هم خود در سرشتم هشتی با همه جرمم
اگر بیامرزی رواست و با همه گناهم اگر
ببخشائی سزاست **ستار العیوبا** سرم
همه عیب است کمالم شک و ریب اگر
چشم نپوشی حالم تباه است و اگر پرده از کارم
برداری رویم سیاه **علام الغیوبا** چه پنهان

از تو دارم که همه چیز بر تو عیانست افعالم
تمامی پیروی نفس است و خواهش دل
و اعمالم همگی بمصرف باطل قوت قناعتم ده
تا از خواهش نفس درگذرم و توفیق معرفتم
ارزانی دار تا راه حق سپرم **رئوفا** بکه نالم
که از تو مهربان تر باشد و بکه بالم که از تو بزرگ
تر بعزت خود که از ذلت احتیاجم رهائی
ده ببزرگی خود که از بحر حیرتم کناری
بخش **حکیما** دردمندم و مریض دردم حجاب غفلتست

و مرضیم کسالت سعادتم عطا کن تا شفا یابم شوق
طاعتم نصیب گردان تا ازین غم برهم رزاقا
اکنون که دولت فقرم کرم فرمودی
و نعمت عیالم عطا نمودی توسعهٔ رزقم
عنایت فرما که طاقت خجالت طلبکار
ندارم و وسیلهٔ خیرم ساز که حرفتی و هنری
ندانم معیشتم توکل است و حرفتم توسل
کریما اگرم بجزای طاعت به بخشی زبانم برین
باد کرامت چه جاست و کرم بجزای معصیت

بسوزی دهانم شکسته باد عفوت کجاست
بوعدهٔ کرمت جرمم جری ساخت و بنوید عفوت
معصیتم دلیر کرد خود دانی که نادانم خود
عالمی که جاهلم از نادان چه ناشی شود بجز جرم
از جاهل چه ظاهر گردد غیر از معصیت غریق
دریای ضلالتم و گم گشتهٔ صحرای غوایت
الیاس خصلتی فرست که از دریای ضلالت
بساحل سعادتم کشاند و خضر صفتی روانه
کن که از وادی غوایتم بسر منزل هدایت

رساند و از ظلمات حیرتم رهاند چکنم کجا روم
دست بدامان که زنم که براه نجاتم دلیل شود
از بی بصیرتی دلیل شدم نه خود آن معرفت
دارم که راه طاعت چنانچه شاید و باید بسپارم
نه کسی را گمان دارم که راه نمایم شود هر کرا دیدم
بیخبر بود و هوا و هوسش در سر هر کرا آزمودم
از تو دور بود و دلش بی نور آگهی خود آگاهی
که مدتی محض خدمت نیکان خاصت ترک
وطن مألوف کرده سر در بیابان مخوف

نهاده صحرا و دریا پیمودم غربت گردیدم و پیوسته
پیشانی خضوع و خشوع بر خاک مالیدم و بهر جا بخدمت
هر عالم و عارف و عابد و زاهد و درویش
و گوشه نشین و شورین و ژولین که رسیدم
هر چه فرمودند شنودم و چشم براه وصول مقصود
بود خود بینی و دماغ فروشی را بکنار نهاده و غالب
لب بذکر تو کشاده و دهان از غیبت و هرزه
درائی بسته و زبان بشکرت کشاده
تا از کثرت سیر درین نیت خیر بیخته طاقتم

شکسته از هیچ فرقهٔ فتوحی و از هیچ طایفهٔ
صفای روحی دست نداد و هرچه شتافتم
مقصود را نیافتم ای خداوند وهّاب
با همه نادانی آنقدر دانم تا قید علایقم باشد
از پیشگاه قربت دورم و از وصول
بدرگاهت مهجور مقربان بارگاهت کرم را
شوری ده که از قید علایق برهم و از
خلایق درگذرم و جز تو بهیچ ننگرم و دلم را
نوری بخش که غیر از راه رضایت طریق

دهی

دیگر نسپرم للمؤلفه ای بار خدا از راه جود و
احسان ز از قید علایق جهانم برهان ز شوری
بسرم فرست و نوری بدلم ز شورین ترم
کن ای خدای سبحان رسولا پیغمبر المکیه بطفیل
وجود مسعودت آسمان و زمین بایجاد رب
العالمین موجود گردید و جمیع مخلوقات را
خالق یکتا بجهة ذات شریفت بیافرید آنچنان
خالقی که باب رحمت بروبیت کشود و ختم
نبوت بنامت نمود توجهی کن تا اهل شریعت را

دریا بم باشد که ببرکت انفاس ایشان
از وادی حیرت نجات یافته قدم در جادهٔ
مستقیم معرفت نهم تلطفی فرما که بنور معرفت شریعت
درک خدمت ارباب طریقت نمایم شاید
باشد که بمین همت اینان بر منزل حقیقت
رسم **لمؤلفه** ای مظهر نور و هادی راه نجات
باشد و سؤالم از تو مادام حیات ۞ امروز
کنی بجال زارم نظرے ۞ فردام شوی
شفیع اندر عرصات **در موعظه و نصیحت**

پادشاهان غفلت شعار پادشاها خسروا
ای که خلایق ظل آلهت خوانند و سلطان
و پناهت دانند دانی که در ظل یزدانی و بر تخت
سلطنت کامران امروز که خداوند عالمیانت
زمام مهام بندگان خود را در قبضهٔ اقتدار
تو نهاده و بر ایشان تسلط داده بهوش
باش تا روز جزا ز مظلمهٔ مظلومان و خون
ناحق مسلمانت بکردن نباشد هیچ دانی
که بدین بارگاه و درین تختگاه که مقام داری

چه کسان پیش از تو مکان داشتند عاقبت
گذشتند و گذاشتند زنهار بفرمانفرمائی
این دو روزهٔ دنیاے فانی مغرور مشو آیا
میدانی که خداوند ذوالجلال این تسلّط
و جلال را از براے چه بتو داده بجهت
اصلاح امور جهانیان و انجاح مهمّات
بندگان که داد مظلومان از ظالمان بستانی
و توسن مروّت در عرصهٔ عدالت بجهانی
با عموم خلایق مهربانی کنی و با جمهور ناس

غمخواری و پاسبانی نمائی تا درین جهان چون
نوشیروان نامت بعدالت سمر شود
و هم در آن جهان تاج نجات و رستگاری
بر سر **بیت** ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت
ازو بماند عادل بماند نام نکو یادگار ازو
حریص مباش در جمیع مال بندگان خدا
بجهت گذاشتن و رفتن طرفه حالیست
که هم بر عدل قادری هم بر ظلم ندانی که
چون ظلم کنی پیوسته عموم مردم فنای

سلطنت وزوال دولت را از خداوند
قهار مسئلت کنند واثر آه مظلومان از
تیغ بران تیزتر وشراره ناله ایشان از
آتش سوزنده تراست **نظم** هان ای
نهاده تیر جفا در کمان ظلم اندیشه کن
زناوک دل وز درد کمین گر تیر تو زجوشن
فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین
هنگام خشم حلم نما وغیظ فرو خور الکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس وبدون تحقیق

عقوبت مفرما اگر شیوه عدالت پیشه
گیری همواره جمهور خلایق بقا ودوام عمر
ودولت را از خداوند لایزال سوال کنند
ولاشک که قوت دعای مسلمانان زیاده
از شوکت تو خواهد بود بشنو این حکایت
نغز را شاید مغز ظلم از پوست وجود خویش
بدر افکنی وعدل کنی پند گیر این مثل
بدیع را شاید که تخم مروت وداد در
مزارع ممالک بکاری تا حاصل رستگاری

دارین برداری **حکایت** در تواریخ مسطورست
که یکی از سلاطین فرس که ظالمی بی باک
وسفاک بود رسولی نزد یکی از سلاطین هند
فرستاد و پیغام داد که سبب چیست
که عمر شما دراز میشود و عمر ما کم اگر نزد شما درین
باب دوائی تدبیری باشد از ما دریغ
ندارید رسول بعد از طی منازل بهند رفته
بپادشاه آن مملکت تبلیغ رسالت نمود
پادشاه هند رسول را نگاه داشت و در

جواب تعلل نمود تا مدت انتظار از حد گذشت
رسول از طول زمان بجان آمده آغاز الحاح
و بیتابی کرد پادشاه رسول را گفت که جواب
این سؤال موقوف برامریست که قبل
از حصول آن صورت وقوع نپذیرد رسول
گفت آن چه باشد ملک اشاره بدرختی
کهن سال که حوالی بارگاه بود کرد و گفت
تا این از پا نیفتد ترا جواب و رخصت
انصراف نباشد رسول حیران ماند که عاقبت

کار بکجا خواهد کشید ناچار در زیر آن درخت
منزل گزید و شب و روز بخداوند قدیر
در افتادن آن درخت قوی نالید بعد از
اندک زمانی تند بادی عظیم وزیدن آن
درخت کهن سال را از پا در انداخت
و در هیچ خاطری نمیگذشت که چنان درختی
بقرنهای بسیار از پا در آید پس رسول
خوشدل شده کشتی امید بساحل نجات
نزدیک یافت بخدمت ملک شتافت

صورت حال عرضه داشت و وفای بعهد
خواست ملک اورا گفت شهریار خود را
بگوی که کوتاهی عمر شما ازین سبب است
که بنای عمر ما را از پا در آورید و ظلم و ستم بر رعیت
روا دارید بدینجهة قلوب مردم بزوال وجود
شما مایل و بفنای شما راغب و درازی
عمر ما از آنست که سعی در انهدام بنای اعمار کنیم
و بقدر مقدور عدالت نمائیم لهذا همت ها
متوجه امتداد ایام ما باشد که نفوس خلایق را

در عالم کون و فساد آثار عجیبه است پادشاه
خود را اسلام برسان و آنچه خود برای العین
مشاهده کردی براستی معروض دار که شاه
عدل است رسول بازگشته آنچه دید
و شنیده بود بملک عرض نمود ملک
متنبه شد بنیاد ظلم برانداخت و شیوهٔ
عدالت پیش گرفت **نظم** دنیا نیرزد
آنکه پریشان کنی دلی ‌ زنهار بد مکن که نکرده است
عاقلی ‌ دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد

هرگز نبوده دور زمان بی تبدلی ‌ باید که عدل
و داد بود پادشاه را ‌ ورنه میسرش نشود
حل مشکلی ‌ بعد از هزار سال که نوشیروان
برد ‌ گویند از و هنوز که بوده است عادلی ‌
اینحکایت شنیدی حکایتی دیگر بشنو
حکایت سلطان سنجر ابن ملکشاه سلجوقی را
که پادشاهی عدالت شعار و دین دار بود شوق
گذاردن حج بیت الله غلبه نمود و طواف خانه
خدا پیوسته برگرد خاطرش گردیدی و مرغ

روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم
پریدی احرام سفر حجاز دل مستهامش را
از لباس آرام عریان ساخته عزم جزم نمود
ارکان دولت ازین داعیه مطلع گشته بعرض
رسانیدند که از شروط حج امنیت است
وسلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم وسپاه
عزیمت این راه نمایند تهیه ایشان متعذر است
وهرگاه باندک جمعیتی توجه فرمایند خطر کلی متصور ونیز
پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن

برجا باشد این بر پا باشد وقتی که سایه
دولت شهریار از سر این دیار دور واز
غیبت خورشید وجود آنحضرت ساحت
مملکت بی‌نور گردد ظلمت ظلم وخلاف جهانگیر
وارکان وبنیان ملک خلل پذیرد سلطان
گفت چون این سفر میسر نمیشود حکیم که ثواب
حج دریابم گفتند درین ولایت درویشی هست
که سالها مجاور حرم بوده وادراک سعادت
چندین حج نموده شاید که ببذل مال ثواب

حجّی ازآن توان خرید سلطان خود بجذبت
آن درویش شتافته وفیض صحبت آن
پادشاه کشور تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود
درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم
سلطان گفت هر حجّی بچند گفت ثواب هر گامی که
زده ام تمام مال دنیا سلطان گفت از مال
دنیا بیش ازاندکی با من نیست و آن بهای یک
گام نمیشود درویش گفت آسانست ساعتی
که کار بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی

بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من
ثواب شصت حجّ خود را بتوارزانی دارم وهنوز
صرفه برده باشم اگر هوشیاری بعدل گوش
وریشهٔ درخت ظلم را به تیشهٔ عدل بنیداز
تا رستگار در دو جهان شوی خواهی که تورا
در باب سلطنت وامر دولت وقواعد عدالت
پندی آموزم که از گنجی بهتر باشد همواره خود را
مشغول کن بمطالعه بوستان شیخ سعدی که
گلستانیست پر از لاله وریحان پند وحکمت

بویژه باب اوّل که در سیرت پادشاهان
بیان فرموده اگر مطابق آنچه آن بزرگوار گفته
معمول داری تاج رستگاری در دو جهانت
برسر باشد اگر هوشیاری اینفقره را سرسری
مینداری اگر بوزرجمهرت ادیب باشد تدبیر
در عدالت بهتر از طرحی که آنجناب ریخته نتوانند اندیشید
چون کلام بنام شیخ بزرگوار رسید مختصری
از احوالات آن بزرگوار لازم شد عرض نمایم
شیخ مصلح الدین سعدی آنجناب از اهل شیراز است

پدرش از مقربان آتابک شاه و او همشیره زاده
ملا قطب شیرازی است بمناسبت
نام پادشاه عصر سعد ابن زنگی که در سخاوت
حاتم دوران و در شجاعت رستم زمان بود
سعدی تخلص نمود عمر آنجناب یکصد و بیست
و دو سال رسید از سن دوازده سالگی پای
در دایرهٔ تحصیل علوم ظاهری نهاده در بدو حال
از شیراز ببغداد رفته در مدرسهٔ نظامیه منزل
گزید و در حلقهٔ درس ابوالفرج بن جوزی

بتحصیل علوم اشتغال نمود مدت سی سال تحصیل
علم نمود بعد از تکمیل علوم ظاهری بهمین همت
مردان پا بدایرهٔ اقبال و وجد و حال نهاد
بیت کار نه این گنبد گردان کند ٭
آنچه کند همت مردان کند ٭ سی سال سیاحت
پیشه کرد گرد جهان گردید و اقطار ممالک را
بقدم بصیرت پیمود و در جمیع مذاهب و ملل سیر نمود
و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی
مصاحب بود چنانچه در نفحات مسطور است

چهار ده حج کرده غالبا با پای پیاده بی سپا
کعبهٔ مقصود بود چند کرت اسیر روم و فرنگ
و غیر ها شد بتوجه خداوند وهاب از چنگ
ایشان رهائی یافت و بعضی ذکر کرده اند که آنجناب
در بدایت سیاحت خدمت حضرت
خضر پیغمبر رسید آنحضرت آب دهان
مبارک بکام آنجناب انداخته کشف علومات
و حلاوت کلام آن باین سبب است در سن
هفتاد و دو سالگی انزوا اختیار کرد

نیم فرسخی شیراز در دامنهٔ کوهی بسمت
مشرق منزوی گردید و در دامن عزلت
و عافیت پا کشید و حالت تقید را بعالم
تجرد تبدیل نمود پنجاه سال بریاضت
و عبادت مشغول بود در آن مدت کرامات
بسیار از آنجناب بظهور رسید و در سال
ششصد و نود و دو هجری ارتحال نمود رحمة الله
علیه لمؤلفه مصلح الدین شیخ سعدی پادشاه
ملک فضل ۞ آنکه همچون او بشیرینی

نیامد در سخن ۞ هشتم ذیحجه قبل از ظهر در
آدینه روز ۞ هشت کم هفصد بنمود رفت
زین دیر کهن ۞ کریم خان زند در زمان سلطنت
خود نظر بارادتی که با آنجناب داشت
در آنجا خانقاهی ساخت و قریهٔ بنا نهاد
که تا حال برقرار است مخلصان و دوستان
آنجناب از اطراف و اکناف بزیارت
می آیند و همت می طلبند اگر کسی از روی
انصاف و بصیرت در گلستان و بوستان

آنجناب تأمل کند داند که آن بزرگوار
جمیع مراحل و عوالم ظاهر و باطن را بقدم اجتهاد
پیموده و طی نموده و در هیچ فقرهٔ از فقرات
فروگذاشت نکرده الحق بجهة هر فرقهٔ از فرق
عالم و هر صنفی از اصناف بنی آدم دستور
العملی نیکو نهاده اگر بآن عمل کنند در هر
فنی از فنون بقدر استعداد خود بدرجهٔ کمال
رسند احتیاج بتعلیم و تربیت و موعظه و نصیحت ندارد
لمؤلفه این پند که دادمت اگر گوش کنی

ای شاه جهان ظلم فراموش کنی ٭ انصاف
کنی پیشه و عادل گردی ٭ در عدل شراب
عافیت نوش کنی منظومه لمؤلفه الا ای
بزرگان بارای و هوش ٭ خرد پیشه کان
نصیحت نیوش ٭ جهان هیچو دریاست
ما چون حباب ٭ که نابود و ناچیز گردد بآب
همان به ره داد پیش آوریم ٭ ز گفتار
کردار بیش آوریم ٭ شهانی که با تخت
و با افسر اند ٭ سزد گر بپیشینیان بنگرند ٭ نخستین

کیومرث و هوشنگ شاه ⁂ چو طهمورث

گرد بادستگاه ⁂ دگر بر فریدون و ضحاک

و جم ⁂ منوچهر و نوذر زو و زادشم ⁂ چو کاوس

و کیخسرو و کیقباد ⁂ ابا سلم و تور فریدون نژاد ⁂

همان سام با رستم پیلتن ⁂ دلیران و گردان

آن انجمن ⁂ پشنگ و جهانجوی افراسیاب

چو پیران و چون جهن با جاه و آب ⁂ چو لهراسب

گشتاسب و اسفندیار ⁂ چو ارجاسب

چون بهمن تاجدار ⁂ چو دارا که اسکندر نیکبخت ⁂

بشم

بشمشیر بستد ازو تاج و تخت ⁂ چو شاپور

با هرمز و اردشیر ⁂ چو بهرام گور آن

شه شیرگیر ⁂ چو پیروز و نوشیروان و قباد

چو خسرو که داد بزرگی بداد ⁂ بهر یک

چو شد بسته راه نفس ⁂ همی نیک و بد ماند

زایشان و بس ⁂ اگر دادگر باشی و پاکرای

همان نام نیکت بماند بجای ⁂ و گر بد کنی بد شود

نام تو ⁂ بر زشتی گراید سرانجام تو ⁂ بدادار

داور مشو ناسپاس ⁂ همه نیکی از پاک

یزدان شناس ÷ بداد و دهش گیتی
آباد کن ÷ همه گفت پیشینیان یاد کن ÷
فریدون فرخ فرشته نبود ÷ ز مشک و ز عنبر
سرشته نبود ÷ بداد و دهش یافت این
نیکوئی ÷ تو داد و دهش کن فریدون
توئی ÷ ولی بخشش را باید محل ÷ نه چندانکه
افتد بکنجت خلل ÷ بجو دوری از مردم ناسپاس
کسی کو دو روی است و حق ناشناس ÷
بی مرد نمام باید برید ÷ گرو فتنه در ملک

گردد پدید ÷ ز بدگوهران چشم نیکی مدار ÷
ز پیشینیان این سخن یاد آر ÷ سر ناسزایان
برافراشتن ÷ وز ایشان امید بهی
داشتن ÷ سر رشتهٔ خویش گم کردن است
بجیب اندران مار پروردن است ÷
گر از دشت چین باغبان صبا ÷ برد تخم
برد تخم خاری بشهر خطا ÷ زمین را نمایند
در وقت کار ÷ بشاخ آهوان خطائی
شیار ÷ چه خاکی ز دیبای چین بیخته ÷

درو مشک و عنبر برآمیخته ⁂ نگاری
ز سنبل فروشان چین ⁂ مه از خرمن حسن
او خوشه چین ⁂ بدستی که افشاند خوی
از جبین ⁂ بیفشاند آن تخم را بر زمین ⁂
که آبیاری بتان ختن ⁂ ز گیسو بیافند
مشکین رسن ⁂ ببندند بر دلو غنچه طناب
ز چاه زنخدان برآرند آب ⁂ ز گلزار رخسار
آبش دهند ⁂ که هم آب و هم آفتابش دهند ⁂
دهندش شب و روز نشو و نمای ⁂

شمال و جنوب و دبور و صبای ⁂ کنندش
بهر صبح خدمتگری ⁂ مه و مهر با زهره و مشتری
برآرد چو سر از گریبان خاک ⁂ شود جامهٔ
عیب پوشیش چاک ⁂ کند خاربن گل
بناچار خار ⁂ نهالش همی آورد خار بار ⁂
ازو پای کاشش خرامان نگار ⁂ دل و دست
گلچین ازو داغدار ⁂ ولا تا توانی درین
خاکدان ⁂ امید نکوئی مدار از بدان
ز نوشیروان گوش کن داستان ⁂

ز شهنامه از گفتهٔ باستان ∴ ازان گنج و

آن بچهٔ کفگر ∴ که دوری گزید آن شه

دادگر ∴ بد اندیش و بد باطن و بدگهر ∴

ابا سفلگان دور باید ز در ∴ اگر دشمنی بیشت

آید قوی ∴ همان به که در آشتی بگروی ∴

خردمند شاهان بتدبیر و رای ∴

در آرند خصم قوی را ز پای ∴ چو بر خلق ناید ز

درد و رنج ∴ شود کشور آباد و آگنده گنج ∴

بزر میتوان لشکر آراستن ∴ ز لشکر بسی

کینه‌ها

کینه‌ها خواستن ∴ سپه را همی دار با زیب

و ساز ∴ که خسرو بلشکر بود سرفراز ∴

چه نیکوست کار آگهان داشتن ∴ ∴

خبر ز آشکار و نهان داشتن ∴ بلشکر زر و

سیم ناور دریغ ∴ که او جان سپر میکند پیش

تیغ ∴ ز بیگانه لشکر نشاید امید ∴ نچیند

کسی میوه از شاخ بید ∴ اگر کشته گردد

ز لشکر کسی ∴ بفرزند او نیکوئی کن بسی ∴

بعشرت مشو غافل از ملک خویش ∴

مبادا فلک سختی آرد به پیش ⁂ بمأمون
و کار محمّد امین ⁂ بعبرت نظر کن بر شرفی
ببین ⁂ یکی رزمجوی و دگر بزم دوست
یکی یافت مغز و دگر جست پوست ⁂ نکوئی
بهر کار نیّت نما ⁂ نظر در صلاح رعیّت نما
بهنگام انصاف عدل آن بود ⁂ که بر خویش
و بیگانه یکسان بود ⁂ خداترس بر رعیّت
گمار ⁂ که او خیرخواه است و پرهیزگار
به نیکان نزیبد ز خسرو بدی ⁂ بدانرا

سزد کیفر ایزدی ⁂ بگاه چمیدن سزد
شهریار ⁂ خرامان شود با شکوه و وقار ⁂
ابا هر فرومایه شاه جهان ⁂ بخنده نباید گشادن
دهان ⁂ بهنگام کین و بهنگام مهر ⁂
به آزاده مردان بدن تازه چهر ⁂ سخن
سخته گو در بر انجمن ⁂ چه باکست اگر دیر گوئی
سخن ⁂ بدانسان سخن گوی گر گفت
خویش ⁂ ندامت بفرجام نایدت
پیش ⁂ نشاید بهر کار کردن شتاب ⁂

برمی درآرند از چاه آب ÷ بهنگام تحصیل
علم و کمال ÷ میاور درنگ و مبادت
ملال ÷ بزرگان درگاه را شاد دار ÷
حقوق نکوکار را یاد دار ÷ بآموزگاران
شفقت سزاست ÷ بخدام دیرین محبت
رواست ÷ ببازیچه بر مگذران روزگار
فراگیر دانش ز آموزگار ÷ ز هر دانشی
بایدت بهره ÷ که گردی ز دانشوران شهره ÷
نوشتن بیاموز و علم و خرد ÷ که از نامور

خسروان درخورد ÷ همان صرف و نحو
و معانی بیان ÷ ز تفسیر و تاریخ رسم
کیان ÷ زبان عرب پارسی انگلند ÷
شهان راست این علمها سودمند ÷
سواری و پیچان نمودن عنان ÷
همان جنگ شمشیر و تیر و سنان ÷
نشه آن به ز هر علم دانا بود ÷ هشیوار
باشد توانا بود ÷ ره و رسم شاهان
بیاد آورد ÷ بهر کار انصاف و داد آورد ÷

نخواهد همی باری از کردگار ÷ که او هست
بر خسروان شهریار ÷ صفا خامشی جوی
وطول کلام ÷ به پیش بزرگان من
والسلام ÷ **خطاب بوزرای مغرور**
وزیرا هر که دین بدنیا فروخت فردا با آتش
غضب الهی خواهد سوخت ای که وزیر مخلوقی
وامیر خلق اگر تکیه بقرب سلطان کردی
وغافل از کار جهان شدی از حق دور
افتادی اگر از روی نخوت بر جهانیان

نظر اندازی و به آزار بندگان خدا پردازی
خانهٔ رعیت را خراب نمائی که خزینه سلطان
آباد شود مغضوب خداوند عالمیان خواهی بود
اکنون که امین پادشاه و وزیر مملکت
و دولت باشی و زمام مهام کافهٔ انام از
خواص و عوام در دست داری امین را
نشاید راه خیانت پیماید وای خیانت
مملکت چه باشد تکاهل در اصلاح
امور رعایا و تغافل در انجاح مهام برایا

رشوت گرفتن و ناحق حکم دادن دانی
خلاف دولت چه باشد دفع شر ظلمه از
سر مظلومان نکردن و گوش بعرض حاجتمندان
ندادن **نظم** ای که داری چشم و عقل و گوش
و هوش ÷ پند من در گوش کن
چون گوشوار ÷ چون زبردستیت بخشید
آسمان ÷ زیردستانرا همیشه نیک دار ÷
عذرخواهانرا خطاکاری ببخش ÷ زینهاری را
بجان ده زینهار ÷ کام درویشان

و مسکین

مسکینان بده ÷ تا همه کارت برآرد کردگار
نام نیک رفتگان ضایع مکن ÷ تا بماند
نام نیکت یادگار ÷ باغریبان لطف بی اندازه
کن ÷ تا رود نامت به نیکی در دیار ÷
از درون خستگان اندیشه کن ÷ و ز دعای
مردم پرهیزگار ÷ دانی مملکت بچه خراب شود
فرومایگانرا تربیت کردن و کار بزرگان را
بایشان رجوع نمودن و بزرگان را خورد
شمردن و از نظر عاطفت انداختن

ورعایا را باتش ظلم وستم گداختن دانی
ولایت ازچه آباد ان گردد رایت مروت
برافراختن وریشهٔ ظلم از تیشهٔ فتوت انداختن
دانی ریاست را ازچه زوال رسد مردم را
آزردن دانی حکومت ازچه دوام پیدا
کند دل مظلومان را بدست آوردن و
سلطان را بعدالت ونصفت ترغیب نمودن
یکروزه عدل وانصاف دادن بهتر ز هر عبادت نیست
سلطان و وزرا چنانچه حکایت در تواریخ

مسطور است که خواجه نظام الملک حسن طوسی
رحمة الله علیه وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی بود
در زمان وزارت بارعایا وکافهٔ برایا برأفت
وعدالت سلوک مینمود یکی از فضلاء زمان
سلطان ملکشاه حکایت کرده است که دران
اوان که سلطان در بغداد بود برخاطر عاطر خواجه
نظام الملک اندیشه گذاردن حج اسلام
وطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام علیه السلام
استیلا یافت بمبالغهٔ تمام از سلطان دستوری

خواست سلطان رخصت فرموده خدام
خواجهٔ عالی مقام احمال واثقال آنجناب را
بجانب غربی دار السلام کشیدند وآن موضع
روزی چند مضرب خیام وزیر آصف
احتشام کشت ومن نوبتی بملازمت
خواجه شتافته چون نزدیک بآستان
جلالت بنیان رسیدم شخصی که سیماء صلحا
داشت با من ملاقات نموده رقعهٔ بمن داد
وکفت این امانتی است از وزیر باو رسان

ومن آن کاغذ پاره را کرفته بخیمه خواجه در آمدم
وبی آنکه مطالعه نمایم بدست خواجه دادم خواجه
نظر بر آن رقعه کرده آغاز کریستن کرد کریهٔ
خواجه آنقدر امتداد یافت که از ایصال
آن نوشته پشیمان شدم چون اشک
از چشم خواجه باز ایستاد مرا کفت صاحب
این رقعه را بمجلس در آر من فی الحال بطلب
آن شخص از خیمه بیرون شتافتم فاما هر چند
او را جستم نیافتم بالضرورة باز کشتم از

عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نمودم
بعد از آن خواجه نظام الملک رقعه را بمن
نموده در آن مرقوم بود که دوش حضرت
رسول صلواة الله وسلامه علیه را بخواب
دیدم فرمود نزد حسن برو و باو بگوی که حج
تو همین جاست بلکه چرا میروی نه من تورا
گفتم که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب
ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون
گردان و بفریاد درماندگان امت رس خواجه

بدین سبب فسخ عزیمت حج کرده بمن گفت
هرگاه صاحب این خواب را ببینی البته
بمن رسان من بعد از مدتی آن شخص را یافته
گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت
لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد
من بود باو رسانیدم بعد از آن مرا باو و او را
با من هیچ مهمی نیست پس سزاوار آنست
که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب
سیر مرضیه را از لوازم داند و اجتناب از اعمال

سیئه بر خود واجب گرداند **لمؤلفه** منت
ایزد را که سالار دکن ؛ آنکه هست از دوده
شیخ قرن ؛ وز دگر سو سرور مالک رقاب
باشدش نام و نژاد از بوتراب ؛ شوکت
او بیشتر از خسروان ؛ عدلش افزونست
از نوشیروان ؛ هست از خواجه نظام الملک
راد ؛ بیشتر از علم و حلم و عدل و داد ؛ نیکی
او جمله تا حد نصاب ؛ بخششش را کس
نمیداند حساب ؛ جمله خلق انصاف او را

شاکرند ؛ بر دعا و مدحت وی ذاکرند ؛ در
جهان روشن روان و کامکار ؛ باد از الطاف
خاص کردگار **سردارا** خواهی تو را دستور
العمل مطلوب دهم که در هر مصاف عدو را
مغلوب کنی نزد لشکر هیبت از دست مده
لیکن نخوت از سر بنه پیوسته عسکر را بوعد
و وعید خایف و امیدوار ساز و همواره رایت
استعداد حرب برافراز زر بدستش گذار
آنگاه زور بازو توقع دار پشت گرمیش کن

تا سینه سپر تیر خصم کند دلش را میازار تا قوت
قلب حاصل نماید هیبتش بخرج ده تا از سطوت
از جنگ نگریزد در الفتش آغاز کن تا بسر پنجهٔ
غیرت خون خصم بریزد حرمتش درست
نگهدار تا صف دشمن بشکند از بیگانه لشکر
بپرهیز که وفا ندارد و هم کیش سلامتی خویش را
در سلامتی وجود تو میداند و در خدمتت بجان
میکوشد پیوسته از لشکر خصم باخبر باش
و از کید و مکر ایشان در حذر **بیت** چه

نیکوست کا آگهان داشتن ؛ بغفلت شب
و روز نگذاشتن ؛ سعی نما که دشمن از راز تو
مطلع نشود در طرح مجادلت با خاصان وزیر کار
سپاه مشاورت کن و تعجیل در محاربت جز
بوقت ضرورت منما در مقام مقابله و هنگام
مقاتله و فرار خصم از خدعه و تزویر و حیله و تدبیر
و کمین گاه بیندیش تا خصمت در مقابل است
سر بر بالش استراحت و عشرت مگذار و مدام
پاس لشکر بدار بلشکر کثیر خویش مبال و در غنیمت

شب بخداوند نصیر بنال دایم نصرت از رب
العالمین طلب کن و همیشه استعانت از
پیشوایان دین بجوی زمان قتال لشکر را تمام
بجدال مکن بلکه ایشان را سه حصه فرما ثلثی در
معسکر بگذار و ثلثی در مقابل خصم بدار ثلثی بعقب
لشکر بگمار اگر بدین موجب عمل کنی بیاری باری
پوست از سر خصم برکنی و دشمن بر خاک هلاک
افکنی **لمؤلفه** سردار اگر طالب فتحی و ظفر ؛
هیبت مده از دست و بنه کبر ز سر ؛ از شیر

خدا علی همی همت خواه ؛ نصرت بطلب هم
از خدای اکبر **حاکما** ای آنکه بحکم شاهنشه بر بندگان
خدای تسلط است و بر زیر دستان تحکم
خواهی که حکومتت قوام گیرد و ریاستت دوام پذیرد
سه پندت بیاموزم بگوش جان بشنو تا مدام
بامر حکومت قیام نمائی **نصیحت** اول آنکه با جمهور
ناس متواضع باش که تالیف قلوب کنی که
اینت عظیم دوستی است **دوم** آنکه از خلاف
قول و وعده بپرهیز که خلاف این و آنت

عجب دشمنی است **سوّم** عزمت جزم دار و
مغز تلوّن از پوست طبیعت بیرون آر که این
عجب شوکتی است **لمؤلفه** ای آنکه بحکم
پادشاه دوران ٭ حاکم شده بملک خلّاق
جهان ٭ خواهی که حکومت بفروشی دایم ٭
این پند که دادمت بجا آر ز دل وجان **ندیم**
سلطانا مقرب الخاقانا ای که بقرب شاه
مغروری واز سلطان حقیقی دور نیک برحذر
باش که ملازمت سلطان کاری بخطر است

وحکما گفته اند که صحبت سلطان بمثابه دریا است
وبازارگانی که سفر دریا اختیار کند یا سود بسیار
بدست آورد یا غرقاب بلا گردد حال که ملازمت
شاه اختیار کرده اگر خواهی عزّت مستدام
باشد دوازده خصلت پیش گیر **اوّل** آنکه
باخلاص تمام خدمت کن وهمّت خود را بر متابعت
او مقصور گردان **دوّم** آنکه چون کاری آغاز
نماید وصلاح ملک در آن بینی آنرا در چشم ودل
او آراسته گردان ومنافع وفواید آنرا در نظر

او جلوه ده تا شادی او بخوبی رای و تدبیر
او بیفزاید سوم اگر در کاری خوض نماید که عاقبتی
وخیم و خاتمتی مکروه داشته باشد که مضرت
آن بملک باز گردد بعبارتی شیرین کراهیت
آنرا باز نما و از سوء عاقبت او را آگاهان چهارم
اسرار ملک نگاهدار و خدام درگاه را میازار
پنجم از خیانت بپرهیز و بطمع مال آبروی
خود بر خاک مریز ششم از خدا اندیشه کن و راستی
پیشه هفتم هر قدر شفقت بیشتر بینی دوستی

بیشتر کن و با ملک و بزرگان درگاه
گستاخانه سخن مگوی و همواره رضای ایشان
بجوی هشتم دروغ مگوی و زیادتی مجوی
نهم مروت و انصاف شعار ساز و در میان
دوستان نفاق میفکن نظم زمانه پندی
آزاد داده است مرا ؛ زمانه را چو نکو بنگری همه
پند است ؛ بروز نیک کسان گفت بد مکن دل را
بسا کسا که بروز تو آرزومند است دهم آنکه
در مضرت ملک منفعت خود را مخواه یازدهم

از وسوسهٔ شیطان حذر نما و حرص فریبنده
و طمع فتنه انگیز را بر عقل راهنما مستولی مساز
دوازدهم حق نمک فراموش مکن
و بقول سفها گوش مکن فرد نمک و سودهٔ
الماس شبیه اند بهم * بغلط هر که نمک خورد
بر از عمر نخورد * اگر بسخنم بگروی و این نصایح بشنوی
امید است بمرتبه ات بیفزاید لمؤلفه
ای آنکه ندیم و محرم سلطانی * مخصوص
تر از اماثل و اقرانی * این پند تراست

گر در گوش کنی * ورز آنکه فراموش کنی
در مانی عاملا تعلقدارا دانم بآنچه گویم عمل نکنی لیکن
گویم باشد که در آخر برخوری یا بلی که همیشه
عاملی کنی و از عمل معزول نگردی با همگنان در ساز
با دشمنان طرح دوستی انداز پیوسته با رعایا
مماشات کن و همواره دیوانیان را ملاقات
از رشوه احتراز نما و باندک منفعتی قناعت کن
اقارب را بنواز دوستان را محترم دار انصاف
از دست مده پا در دایرهٔ بی مروتی منه با قاطبه

دوستان مهربان باش و رفیق و باکافه
زیردستان متواضع و شفیق با براه تجاوز
از شان خویش منه و اسباب تجمل زیاده
از اندازه برخود قرار مده فقرا را بقدر قوت دستگیری
کن ضعفا را بقدر مقدور دریاب از لهو و لعب
بپرهیز و با همسران خود مستیز لمؤلفه ای آنکه زمان
عاملی در دوران ❊ حجاج صفت ظلم نمائی
بجهان ❊ معزول شوی چو باز از شغل و عمل ❊
گردی بعبادت و ورع چون سلمان قاضیا ای که

بر مسند قضاوت نشسته دانی قایم مقام کیستی
بهوش باش تا در قضا خطا نکنی دقیق
باش تا در احکام خلاف نمائی زنهار در
مقام محاکمه خلایق را از یکدیگر تفاوت نگذاری
که زید امیر و عمر فقیر است حکم را بی اندیشه باطل
جاری دار و مآل اندیشی را بکنار بگذار اگر باحقیقت
دوستی است گست دشمنی نتواند کرد منصبی بزرگ
داری و شغلی نجابت سترک زنهار بزخارف
دنیوی دین نفروشی و عذاب اخروی نخری

کتها چشم برهم زدی ساقی قضا جام هلاکت چشا
وحاکم قدر به تیره خاکت کشاند **لمؤلفه** ای انکه
نشسته بدیوان قضا ؛ اندیشه کن ازعقوبت
روز جزا ؛ امروز اگر حکم بناحق کردی ؛ از
آتش قهر حق بسوزی فردا **عادلا** جنذا بحالت
که رستکاری مرحبا بافعالت که استحقاق
بهشت داری تا دنیا برپاست هرگز نمیری
که همیشه از نام نیکت نشان دهند وتا آسمان
برپاست زندگی کنی که دایم ذکر خیرت بزبان

آرند **بیت** سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ؛ مرده
آنست که نامش به نکوئی نبرند **لمؤلفه** از
عدل جهان همیشه آباد بود ؛ وز داد قلوب
مردمان شاد بود ؛ مردود دو عالم است
مر و ظالم ؛ عادل بدو کون شاد و آباد بود ؛
مقالهٔ سوم در نصیحت سایرین ظالما هیچت از
نار جحیم خبر هست که اگر شراره آتش با این عالم افتد
موجودات را خاکستر سازد و هیچت از
عذاب و سخط آلهی آگاهی باشد که کوه گران

بنا بر غضبش که از و تا کی ظلم کنی شرمت نیاید
تا چند ستم نمائی حیات نباید از مکافات
باک نداری از عقوبت اندیشه نمائی ندیده
که ظلم عاقبت ندارد و نشنیده که گفته اند یبقی
مع الکفر ولا یبقی مع الظلم فهمیدی که ظلم از کفر بدتر است
تا هنوزت جامهٔ حیات در بر است و کلاه زندگی
بر سر باب توبه باز است روی نیاز بدرگاه
بی‌نیاز کن و انابه و استغفار آغاز ساز
والا در حالت ظلم صیاد اجلت صید سازد

وبکیفر قهر خداوند قهارت بقعر جهنم اندازد چه خداوند
حمید در کلام مجید قسم یاد فرموده است که با همه
رحمت و کرم از ظلم ظالمان نگذرم اعوذ بالله
من غضب الله لمؤلفه ای ظالم بدکیش شقاوت
بنیاد ❊ تا چند کنی ظلم ز حق شرمت باد ❊
از آب انابه آتش ظلم و ستم ❊ بنشان
که دهد خاک وجودت بر باد عاقلا ای که
دعوی خردمندی کنی خردمند دانی کیست
آنکه درین دو روزهٔ دنیای دون بی ثبات

بقوت سرپنجهٔ دانش ورای تحصیل توشهٔ سفر
آخرت نماید که راهش بسی دور و دراز است
نه آنکه از صبح تا شام بخیال خام جمع آوردن
مال حرام نماید از هر طرف پویان و بهر جانب
دوان بهزار زحمت و مرارت اموال فراهم
آورد عاقبت بجهة دیگران گذاشته با دست
تهی بمکانی که دانی رود دانی معنی عقل چیست
تحصیل بهشت جاودانی بچه چیز حاصل شود
بپیروی شرع نبوی دانی پیروی شرع

کدام است ترک هوا و هوس کردن آنگاه
طریقت شریعت غرّا را بقدم جدّ و جهد پیمودن
نه آنکه دل خویش بنماز تقلیدی و روزه
عادتی خوش کردن که امری سهل و بی
ضرر و از احکام صعب مضر اجتناب نمودن
که موجب نقصان سیم و زر است **لمؤلفه**
ای غافل اگر ترا بود دانش و رای ٭ تحصیل
بهشت جاودانی بنمای ٭ گر عاقلی امروز
مده دل بجهان ٭ تا خلد برین بود ترا

فردا جای **غافلا** ای که از کمال غفلت عقلت
زایل شده وجهالت حاصل و پرده غفلت
چشم تو را پوشیده که چیزی جز دنیا نه بینی چرا
انقدر حریصی در جمع اموال حرام گویا خود را
مُخلّد در دنیای دنی دانی بهیچ اعتقاد بحشر
و مُعاد نباشد انصاف ده این سپنجی سرای
که اعتماد را نشاید تحصیل مال حرام نه خلاف
عقل و دین است بر هر عاقلی واضح است
که هر کس در دار دنیا اسباب واوضاعش

بیشتر است عیش و استراحتش کمتر نکومیت
از آنچه تو را باشد و آماده و موجود است دست
بر داشته پشت پای زن بهمین قانع باش
و بجهة دیگران تن به تعب و زحمت مده شنیدهٔ
که نوح نبی یا لقمان حکیم علی الاختلاف الروایات
قریب دو هزار سال زندگانی کرد در این مُدّت
مدید آشیانهٔ که بجهة خود ساخته بود تمام بدن
او را از سرما و گرما حفظ نمینمود عزرائیل هنگام
رحیل در رسید با اینهمه طول عمر چرا خانهٔ نساختی

که علی الاقل تمام بدن تو را جای دهد جواب
داد اگر میدانستم باین زودی بدرود حیات
باید کرد این راهم نمیساختم از کلمات معجز بینات
شاه ولایت است که عجب دارم از کسی که
یقین بمردن دارد و لب بخنده میگشاید
لمؤلفه ای غافل از علم و خرد بیگانه ❊ چون
مور حریص از برای دانه ❊ جمع آوری از حرام
و غافل که بری ❊ تو مظلمه دیگری بردکاشانه
عالما هیچ تحصیل علم اخلاق کرده هیچ درس

آدمیت خوانده تا چند تن بزحمت تحصیل
علوم قیل و قال در دهی که حاصلش وبال است
نه اقبال دانی علم و کمال چه باشد وجد و حال
بیت فن علم رسمی نباشد کمال ❊ کمال ای
خردمند وجد است و حال ❊ عمل را خالص
کن تا علم معرفت حاصل شود و نیت را پاک
دار تا حب دنیا از ضمیرت زایل گردد نظم
زمان ضایع مکن در علم صورت ❊ مگر چندانکه
در معنی بری راه ❊ چو معنی یافتی صورت



رها کن ؛ که این تخم است و آنها سرسبز کاه

دانی معنی علم چه باشد این رباعی بشنو **لمؤلفه**

ای عالم بی عمل که بهر دنیا ؛ تحصیل علوم کرده

بهر خدا ؛ دانی چه بود غرض ز علم ای

جاهل ؛ تحصیل جهان جاودان در دنیا ؛

زاهد ای که بزهد خویش مغروری دانم که دل

خویش از راست و خم شدن خوشداری

که مقامم در بهشت است و مکانم فردوس

عنبر سرشت فریب نفس مخور و رنج بیهوده

مبر **فرد** طاعت آن نیست که بر خاک

نهی پیشانی ؛ صدق پیش آر که اخلاص

به پیشانی نیست ؛ کنج نجات در زمین قیام

وقعود دفین نیست که تو را بر آن یقین است

بیت عبادت بجز خدمت خلق نیست ؛ بتسبیح

و سجاده و دلق نیست ؛ دانی کنج وصول بجنات

نعیم و کنز حصول قرب به پیشگاه خداوند کریم در کدام

ویرانه دفین است اگر هوشیاری گوهر این

پند را که درین رباعی درج کرده ام چون گوشوار

گوش دار لمؤلفه ای زاهد بی نور سفیه نادان
دانی چه بود زهد گذشتن ز جهان ؛ جنت
ندهندت بخم و راست شدن ؛ بگذر
ز جهان تا دهدت دست جنان عارفا ای که
ادعای عرفان میکنی اگر حقیقت عرفان را
دریابی پادشاهان جهانت گدای آستانند
وزیر کائنات دربان مستغنی از ماسوی الله
نگردی تا چشم از دو جهان نپوشی رستگار
نگردی تا ساغر وحدت ننوشی تا تخم معرفت

نکاری حاصل رستگاری برنداری تا از خلق
دوری نجوئی طریق قرب حق نپوئی لمؤلفه ای
عارف اگر معرفت باشد و هوش ؛ از هر چه
بجز خدا بود چشم بپوش ؛ جز حق مطلب
اگر ترا معرفت است ؛ در بادیه فنا فی
الله بکوش شاعرا تا کی ستایش مخلوق
کنی و تا چند وصف خال و رخ معشوق نمائی
خالقت را ثناگوی و پیشوایان دین را مدح
نما اگر شاعری سبک استاد الشعرا سعدی علیه

الرحمن را پیش گیر که مدح ممدوحش همه پندست

و وصف معشوقش همه موعظه و نصیحت چه پیوسته

نزد این وآن دوان و همواره باین طرف

وآن طرف پویانی عرق انفعالت بر جبین است

و دیدهٔ خجالتت بر زمین خدای را ثناگوی تا

بی زحمت تک و پوی خلعت مغفرتت پوشد

رسول را مدح کن تا بی ریختن آبروی جایزهٔ شفاعت

بخشد پیشوایان دین را بستای تا طبعت

عزآشود **لمؤلفه** ای شاعر بی شعور بی دانش

وهوش ٭ تا چند کنی ستایش خلق خموش ٭

لب را بگشای در ثنای خالق ٭ در مدح رسول

وآل واصحاب بکوش **مسلمانا** حقیقت اسلام

دانی چه باشد انصاف و مروت معنی ایمان

میدانی چه خواهد بود رحمت و فتوت اگر از صفات

مذبوره عاری باشی مسلمان نباشی **لمؤلفه**

ای آنکه کنی دعوی دین وایمان ٭ بشنو این

این سخن که هستی نادان ٭ دانی چه بود معنی

ایمان درست ٭ رحم است و مروت است

وانصاف بدان **حاجیا** طوف کعبهٔ حقیقت
دانی چه باشد دل بدست آوردن و غم بندگان
خدای خوردن زیارت بیت الله حالی کنم چه
بود گرد کوی دوست گشتن و دشمن نفس بدکیش
خویش کشتن و اوراکشتن نکوئیست ترک
تکیه کن و فسخ عزیمت کعبه نما صورت را مزدی دیگر
و معنی را اجری آخر است خوشا حال
آنکس که هم راه صورت سپرد و هم بمعنی
پی برد اگر بصیرت باشد اینحکایت بشنو

و درک طریق معنی کن **حکایت** علی ابن احمد
بیستون مولف کتاب کلیات شیخ سعدی
علیه الرحمه حکایتی در مقدمه آن کتاب مستطاب
نقل کرده که ماحصل آن اینست که ابراهیم
بن خواص که از متقدمین عرفاء عظام است
گوید وقتی بیکی از بلاد کفر در آمدم نظرم
بر قصری افتاد که بر کنگره های آن قریب بسیصد
سر آدمی آویخته بود پرسیدم این قصر کیست
و این سرها چیست گفتند این قصر از فلان

ملک است دختری دارد دیوانه گشته و این
سرها که می‌بینی بر کنگره آویخته سر اشخاصی است
که مدعی معالجه آن دختر شدند و ملک قرار
داده است که هر کس او را معالجه کند دختر را
باو دهد و هر کس مدعی معالجه شود و صورت
دختر را به بیند و معالجه نکند سر او آویزهٔ کنگرهٔ
این قصر شود و این سرهای آنانیست که دختر را
دیوانه علاج نکردند پس مرا هوس در سویدای سینه
گذر کرد که قصد آن دختر کنم چون قدم در قصر

نهادم ملک خبر شد مرا طلب کرد و اکرام نمود
و گفت ای جوانمرد ترا چه حاجت است
گفتم شنیده ام دختری داری دیوانه آمده‌ام
او را معالجه کنم ملک گفت بر کنگره های قصر
نظر کن گفتم نظر کردم و آگاه شدم آنگاه درآمدم
ملک امر کرد تا مرا نزد دختر برند چون بر در سرایش
رسیدم دختر را از دور نظر بر من افتاد کنیزک
خود را گفت مقنعهٔ مرا بیاور تا خود را بپوشم
کنیزک گفت ای ملکه چندین طبیب آمد از هیچیک

روی بپوشیدی چولست که ازین شخص
روی میپوشی دختر گفت آنهانه مرد بودند مرد
اینست که اکنون درآید پس بنزد دختر رفته
سلام کردم دختر گفت وعلیک السلام یا ابن
الخواص من تعجب کرده گفتم از کجا دانستی من
پسر خواصم گفت آنکه ترا اینجا راه نمود مرا نیز
بشناختن تو الهام کرد نشنیده که المؤمن مرآت
المؤمن آئینه چون بی زنگست هر نقشی
درو نماید ای پسر خواص دلی پر درد دارم هیچ

شربتی دارے که درد دلم را ساکن کند من این
آیهٔ شریفه را براو خواندم که الذین آمنوا وتطمئن
قلوبهم بذکر الله چون دختر این آیه شنید آهی
کشید وبیهوش گردید بعد از آنکه بهوش آمد گفتم
برخیز تا بدیار اسلام رویم دختر گفت در دیار
اسلام چیست که درین دیار نیست گفتم
کعبهٔ معظم است دختر گفت ای ساده لوح اگر کعبه را
ببینی بشناسی گفتم آری گفت بر بالای سر من
نظر کن چون بر بالای سر آن نگریستم خانهٔ کعبه را

ديدم بر بالای سر دختر طواف ميکرد از مشاهدهٔ
آن حالت متحير و متعجب ماندم دختر گفت شگفت
نيايد هر کس بپای بکعبه رود و کعبه را طواف کند
و هر که بدل گرد کوی دوست گردد کعبه او را طواف
کند **لمؤلفه** ای حاجی اگر دلی بدست آوردی ٭
در زمرهٔ حاجيان عالم مردی ٭ حاجی نشوی
تا نکنی شاد دلی ٭ ور شاد کنی حاجی ناجی
گردی **زوارا** ای که هر ساله بار سفر زيارت
بندی خوشا بحالت که پيشوايان دين و پيران

طريقت خود را از زيارت کنی اما دانی لوازم زيارت
چه باشد جهة اين سفر خير اثر نخست مالی بايد که
از ممر حلال تحصيل کرده شود دوم معرفت کامل
و بصيرت وافر و حقوق ناس را از ذمهٔ خود
خارج ساختن و محض رضای خدا نه بجهة شهرت
و ريا و تجارت و معاملت عزيز من نخست تحصيل
معرفتی کن تا شرايط و لوازم زيارت را بدانی
آنگاه سمند سعادت در عرصهٔ سفرش برانی
لمؤلفه ای زاير اگر تو از زيارت هوس است ٭

در راه زیارت تو این شرط بس است ٭
با صدق صفا و معرفت باید بود ٭ هم خرج
حلال کر تو را دست رس است مُنعما
تا کی بزخارف دنیوی مینازی و توسن تکبر
بزیر دستان میتازی خواهی کفت غنی
باشم از شماتتت چه باک دارم از عالم
محتاج ترے ندانم با اینهمه مال که وزر و وبال
کردهٔ عشرتت چه باشد و لذتت چه خواهد بود
از بام تا شام دوانی و هر طرف پویان که مالی از

حلال یا حرام بچنگ آوری آخر نخوری و بهی
نکو میت مال یا تحصیل اموال نه خوب است
بسیار نیکو و مطلوب است لیکن بجهة خوردن و
تعیش کردن و دستگیری زیر دستان
نمودن و بفقرا و ضعفا بذل فرمودن و
صلهٔ رحم بر وردن که اگر درین جهان زحمت
تحصیل آن میکشی باین تقریبات بهشت جاودان
در آنجهانت حاصل کردد در اینجا عشرت
کن و در آنجا تعیش فرمانه بینی که دیگران بجه

صعوبت تحصیل کردند گذاشتند وبعد از ایشان
زندان بجهه سهولت خرج کردند وازو باز
نداشتند اگر بملاحظهٔ رفاه عیال انچه وزر و وبال
نمائی تو خود بعد از پدر چه کردی که پسر بجای
تو کند ثانیاً تکیه بمال خویش کردن براین ملاحظه خطاست
واعتماد باموال نمودن غفلت از خداوند رزاق
ورزیدنست ندیدی و نشنیدی چه بسیار کسان
که دولت بجهه عیال اندوختند آخر الامر عیال
شان مستأصل شده دست سوال پیش

امثال دراز کرده ای سست اعتقاد در حال
حیات برخود و عیال سخت میگیری وبعسرت
میگذاری که بعد از تو عیالت عشرت کنند
اگر نخوردن ونهادن بجهه آنست که بجهه ایام
شیب ذخیره نهی اوّلاً چه دانی به پیری رسی
این خیال نیز بکمال غفلت است مگر خداوند را
رزّاق نمیدانی که تا روح در تن و جان در بدن
داری رزقت رساند که الرّزق مقسوم والحریص
محروم **منظومه** فراموشت نکرد ایزد در آن حال

که بودی نطفهٔ مدقوق و مدهوش ؛ روایت
داد و طبع و عقل و ادراک ؛ جمال و نطق و رای
و فکرت و هوش ؛ ده انگشت مرتب
کرد بر کف ؛ دو بازویت مرکب ساخت
بر دوش ؛ کنون پنداری ای ناچیز
همت ؛ که خواهد کردنت روزی فراموش ؛
اگر این نصایح را از جمله ترهات و مزخرفات
نشماری قدری بجهة عیال خویش بنه و قدری
به اقارب و ارحام ضعیف بده **لمؤلفه** دادت

چو خدا اسے منعم نعمت و مال ؛ عشرت کن
اگر عاقلی ای نیک خصال ؛ گر خود نخوری عیش
و عشرت نکنی ؛ از بعد تو دیگران برند این اموال
مسکینا ای که دایم شکایت از فقر درویشی کنی و
همیشه ناله از مفلسی نمایی چه نالی که **بیت** نه باشتر
سواری نه چو خر بزیر باری ؛ نه خداوند رعیت
نه غلام شهریاری ؛ شکر باری کن که سلطنت
تو داری و لب از شکایت فرو بند که در حقیقت
تو شهریاری **بیت** شکایت زیزدان فقیرا خطاست

که سلطان تو باشی و نامت گدا است سلاطین
جهان پیوسته حسرت تو خورند و بر تو رشک برند
قدر خویش بدان و دایم سمند ناله در میدان
شکوه مران ندانی اگر پادشاهان نیک سرشت
ماند و بهشت خورند لذت نان جو یرا ابزند اگر سمور
و سنجاب پوشند بقدر پلاس کهنه تو راحت
نه بینند اگر تکیه بر وساده و متکاے زرین
کنند و سر بر بالش پر نهند استراحت پوست
تختی و خشتی که تورا بستر و در زیر سر است

نکنند

نکنند ندانی که هرگز خوابی بهراس نمایند پیوسته
از خیال خصم ترسان و از هول دشمن لرزانند
کدام روز زیستی که پاس مملکتت بود کدام شب
خفتی که هراس خصم بد عاقبتت بخواب نمود
قناعت پیشه کن تا استراحت کنی توکل
بهم رسان تا فراغت یابی اندر در وادی شکایت
مدو و اینحکایت شنو **حکایت** وقتی بینوائی
مسکینی را دیدم که شدت فقر و فاقه عنان صبر و
طاقتش را از دست ربوده و لب بشکایت

کشوده از روی صداقت و از راه محبّت نصیحتش
کردم و گفتم تا چند نالی و تا کی شکایت کنی بنعمت
صحّت بدن و دولت سلامت مزاج لب
از شکوه به بند و زبان بشکر بگشا که صحیح اندامی
و سلیم المزاج و بهر قسم باشد توانی تحصیل نان کنی
اگر از دست و پا عاجز بودی و قدرت بر حرکت
نداشتی چه مینمودی از سخنانم نایرهٔ خشم در دایرهٔ
چشم و آتش شکایتش مشتعل گردیده سخنان
کفرآمیز آغاز نمود و کلمات ناشایسته گفتن بایست

گفت بتعقب بیان سفت دلش نیازردم که دل
شکسته بود بعد از دو سه روزی دیدم مردی آن
بینوا را بر دوش کرده نزد جرّاح میبرد با حالتی
ناخوش که هوشش نبود آن مرد را گفتم این
بیچاره را چه رسید گفت امروز در حمّام
بود از پله های خزینه بزیر افتاد پایش شکسته اعضایش
مجروح شد از استماع آن فقره دلم بحال فقیر بسوخت
و متأسّف شدم کسی را بجهة پرستاری
او گماشتم بعد از چند روز بهبود یافت لیکن پایش

معیوب بماند پس معذرتم خواست و گفت
اگر آن روز نصیحت تو را می شنودم این فضیحتم روی
نمی نمود گفتمش اکنون شکر کن که صدمهٔ صعب تر
از اینت نرسید اگر چشمت کورش بود
چه مینمودی فی الحال متنبّه شده جبین بخاک
شکر سود **لمؤلفه** مسکین چه کنی همی شکایت
ز جهان ٭ شاهی تو و مسکین بودت
نام بدان ٭ خوش دار ملک فقر اگر هشیاری
حسرت ز تو میخورند پس پادشهان **متکبّرا**

ندانم از تواضع چه بد دیدی که نخوت گزیدی
ندانی از تکبّر جمیع نفوس متنفرند و از عجب تمامی
قلوب منزجر نخوانده که ابلیس بعلت تکبّر از
درگاه کبریائی رانده شد و ملعون ابد خوانده
ندانی تکبّر محض ذات خداوند کبیر است نه بنده
فقیر اگر گوئی بزرگم تکبّرم رواست نه چنین است
افتادگیت سزاست **بیت** تواضع ز گردن
فرازان نکوست ٭ گدا اگر تواضع کند خوی
اوست ٭ نه از مشتی خاک خلق شدی

نه از قطرهٔ آب گنده بوجود آمدی **بیت** از عدم تا بجهان
آمدی ٭ از ره بول دو بار آمدی ٭ افتادگی پیشه
کن تا مطبوع خالق افتی فروتنی شیمه سا تا محجوب
خلایق گردی **نظم** ز خاک آفریدت خداوند
پاک ٭ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ٭
حریص جهان سوز سرکش مباش ٭ ز خاک
آفریدت چو آتش مباش ٭ بزرگی در تواضع
است و جلالت در ادب **مثنوی** از خدا خواهیم
توفیق ادب ٭ بی ادب محروم ماند از فضل

رب ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ٭
بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ اگر گوئی تواضع
هیبت و ادب صولت را زیان رساند
خلافست هیبتی را که از تواضع نقصان رسد
عدمش بهتر و صولتی را که ادب زیان دهد نبودنش
خوشتر **لمؤلفه** ای آنکه بود کبر و غرورت
در سر ٭ پیوسته بمردم کنی از عجب نظر
یک ذرهٔ خاک وانگهه آتش کبر ٭ یک
قطرهٔ آب وانگهه باد بسر **همیما** خوشا

بحالت که تخم نکو کارے در مزرعهٔ دنیا
تو بکاری تا حاصل دارین ازو بردارے
قطعه نماند حاتم طائی ولیک تا ابد * بماند نام
بلندش به نیکوئی مشهور * زکات مال
بدر کن که فضله رز را * چو باغبان ببرد بیشتر
دهد انکور * مرحبا بذاتت که خلقت همه یارند
و حقت مدد کار لمؤلفه کمتر ز زمینت نزد ارباب
کرم * مردی که نباشدش کرم در عالم *
کوته نظران لئیم باشند و خسیس * عالی نسبان

بلند دارند کرم لیئما ولیک که نه دین دارے
و نه دنیا گوئی چرا دنیا ندارم همیانم پر است
از درهم و دینار و اموالم مملو است درامبا غافلی
که زحمت گرد کردن تو میکشی و لذت بردن
و خوردن دیگران آخر ای نادان چرا نخوری
و نهی که دیگران بخورند و بدهند این است
حال اینجهانست وای بر تو از احوال آن جهان
لمؤلفه خار است همیشه در جهان مرد لئیم *
لعنت به لئیم باشد از رب کریم * نه خود

دهد و نه کس دهد بگذارد ∴ با دست تهی روی
کند سوی جحیم **حسودا** چه پندت دهم که بپذیری
و دانم که پند نگیری دانم نتوانی حسد را که سرشتش
وجودت باشد از خود سلب کنی **فرد**
خدای تخم حسود از جهان براندازد ∴ اگر حسود
نباشد جهان گلستانست دلت نرنجانم
و ملامتت نکنم که خود برنج اندری و مورد ملامت
قاطبهٔ هر نوع بشر **لمؤلفه** لعنت بتو ای حسود
از رب ودود ∴ اندرز تورا هیچ ره بهبود سود

بس فتنه که از حسد رسیده بظهور ∴ بسیار
فساد ها که کرده است حسود **بخیلا** از خصلت
تو حیرانم و هر چه هم تصور حالت تو کنم که اگر کسی
بمنصبی عالی رسد یا زید بعمر عطیه کند ترا ناخوش
آید بلکه صدمهٔ زند نتوانم و ندانم چه پندت دهم
که درک کنی و ترک نمائی خود آنقدر ندانی که اگر
با وجود بخل شب و روز عبادت کنی و راه طاعت
پیمائی از جنت ممنوع و از رحمت الهی محروم باشی
بیش از این چیزی بخاطرم نرسید **لمؤلفه**

هر چند کنم بخیل را وصف و بیان ٭ چون نیک
نظر کنم خجل گردم از آن ٭ ز آرزوی که میکنم
همی فکر و خیال ٭ تصویر بان واقعش را نتوان
فضولا بگو بیت فضولی چه ثمر دهد فساد بر گفتن بگو بیت
چه منفعت بخشد عناد ندیدی که از فضولی
چه خونها ریخته شود و بنا فتی که از بر گفتن چه فتنه ها
خیزد تا پرسندت چیزی مگوی تا سؤالت
نکنند راه سخن مپوی لمؤلفه ای آنکه همیشه ات
فضولیست شعار ٭ از بهر خدا مکن فضولی بسیار

هم خود بعذاب افتی ای ابله دنگ ٭ هم خلق
خدای را نمائی آزار خمولا بیت خموشی پردهٔ
پوشش راز باشد ٭ نه مانند سخن غماز باشد
ابوزرجمهر حکیم در فواید خاموشی هفت خصلت
فرموده که هر یک متضمن چندین فایده است
اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم
زینتی است بی تلبس بزینتهای گران بها سوم
هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی
چهارم حصاریست بی احتیاج بجر است و پاسبانی

پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان
مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را
برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم
پردهٔ زشتیها و عیوب و خازن گنج خانهٔ قلوب
مرحبا بر تو که هشیاری و صاحب وقار هم
راحت داری و هم عزت بری تا توانی گوش
وا دار و بشنو تا ضرورت بهم نرساند گوهر
گفتار بیرون مینداز و سکوت پیشه ساز
که از آن یک پیوسته منفعت رسد و ازین یک

یک همواره استراحت لمؤلفه ای آنکه زدی
قفل خموشی بدهان * احسنت که عاقل توئی
اندر دوران * بیباد صفا تو را مریدی دانا
کز این صفتم سفیه خواند نادان مرتاضا عجب
از هوش تو که معنی ریاضت را درین یافته
که مشغولی یعنی ترک حیوانی و مداومت اذکار و
اوراد ربانی و خم و راست شدن تقلیدی
ندانی که مردان خدا بلسان خاموشند و بدل
در ذکر حق بیخروشند مثنوی قوم دیگر میشناسم

اولیا ❊ که دهانشان بسته باشد از دعا ❊
خاموشند و نالهای زارشان ❊ میرسد تا پای
تخت یارشان ❊ دانی حقیقت ریاضت چه
باشد دایم تازیانه بر مرکب سرکش نفس زدن
تا رام گردد و دایم آب خوف حضرت احدیت
بر آتش شهوت ریختن تا آرام گردد از هوا و هوس
دوری جستن و اعتنا باو ننمودن و راه قرب
حق پیمودن دانی یافتن طریق تقرب خداوند
وهاب بچه چیز میشود توبه و انابه کردن و سر

رضا و تسلیم در پیش افکندن و دست از دنیا
کشیدن نه آنکه همواره از راه بی بصیرتی
عبث تن بتعب دادن و نان جو خوردن
که نه از آنت قوت قلبی بهم رسد و نه از آنت
صفای دلی دست دهد **بیت** نه هر که چهره
برافروخت دلبری داند ❊ نه هر که آینه
سازد سکندری داند ❊ هزار نکته باریک تر
ز مو اینجاست ❊ نه هر که سر بتراشد قلندری
داند ❊ نکومیت این عمل که پیشنهاد کرده ترک کن

اینت راه صورت که بنمائی امّا درک مطلوب
ننمائی اگر خواهی دلت را صفائی و قلبت را انجلائی
دست دهد پای در راه معنی گذار و این رباعی
گوش دار لمؤلفه ای آنکه دهی تن بتعب در دوران
از بهر ریاضت ای سفیه نادان ؛ دانی چه بود
ریاضت از من بشنو ؛ آن درک حقیقت است
با ترک جهان درویشا ای که دایم نفیر سؤالت
نزد مخلوق بعیّوق میرسد بگو از درویشی چه در
جنته داری اخلاقت باشد نی لاقیدی

نه قناعت پیشه است حاشا و توکلت شیمه است
کلا رسته استغفر الله کمر بر ریاضت بسته معاذ
الله از دنیا دست برداشته لا با در راه دین
گذاشته دروغ محض معرفت و بصیرت داری
محض کذب طریقت ندانی چیست حالت اینچنین
درویشان را بگویم از دالش دست سؤال
نزد مخلوق دراز کردن از رایش روی از
احکام شرع برتافتن از واوش وبال
بگردن گرفتن از یایش یافه درائی نمودن

ازشین شکم پرستیدن اگر گوئی درویش
نیم قلندرم مرحبا که انصاف کردی وخودرا از حلقه
درویشان بیرون انداختی از قلندری بگویم
چه داری از قافش قید داشتن از لامش لب
بدروغ کشودن از نونش نماز نکردن از دالش
دل بدنیا بستن قلندرهم هستی دانی که پیر طریقت
علی در شان اهل تصوف چه فرموده التاء من
التقا والصاد من الصفا والواو من الوفا والفاء
من الفناء فی الله اگر این صفات اربعه در تو باشد

خودرا در صفات اهل تصوف منسلک دان اگر
درک مراتب ومقامات تصوف را نموده تورا
حالی کنم تا بدانی معنی درویشی چه باشد از دالش
دین داشتن از رایش راه رضا وتسلیم
گذاشتن از واوش وادی طریقت پیمودن از
یایش یاری از پیر طریقت جستن از شینش
شریعت پیغمبر را نگاهداشتن حقیقت که کسوت
فقرا پوشیدن ودر تضییع دراویش کوشیدن
قیدت از عالم بیشتر است خودرا لاقید میدانی

حرصت از همه کس زیاده خویش را قانع خوانی
و بابی معرفتی خود را عارف دانی تاج گدائیت
بر سر هوای پادشاهی داری کشکول سوالت
بر کف بازوی استغنا کشائی رشتهٔ علایق
بر کمر دل خویش کنی که رسته ام و چشم طمع از مخلوق
بسته سنگ حرص بر شکم بندی کوی قناعت
پیشه دارم و ریاضت شیمه پیش ازین دلت را
نیازارم که اگر بسیرت درویشان نیستی بصورت
ایشانی **بیت** اگر از خرقه کس درویش بودی ٭

رئیس خرقه پوشان میش بودی ٭ ترک این
صفات کن تا درک مقامات فقر و درویشی نمائی
لمؤلفه ای بیخبر از طریقت درویشان ٭ باشد
چه زد درویشیت ای مردنشان ٭ از تاج
و زبوق و من تشاء کشکول ٭ این نیست
طریقت طریقت کیشان **تاجرا** ای که در تجارت
دایم زیان کنی و در معاملت نقصان بینی گاه
حمالت در دریا نصیب ماهیان شود گاهی اموالت
در صحرا نصیب سارقان گردد دایم دانه جون

سور مبرور کرد آورده انبار نمائی و یکدفعه از برق حوادث
آتش در او افتد دانی سبب آنها چه باشد
احتیاط از حرام نکردن و با حکام شرع نبوی پیروی ساختن
و بی انصافی کردن اگر این فقره را سرسری
نپنداری پند دیگر و همت تا یقین حاصل
کنی اگر هوشت باشد گوش دار **حکایت**
در ایام جوانی چنانچه دانی بمقتضای جهالت و نادانی
چندان احتیاط و اجتناب از حرام نمودمی و در
قید این معنی نمودمی نظر بانکه بکرات و مرات

سفراً و حضراً این فقره ام واضح و این حکایتم لایح گردید
که اگر دیناری یا حبه بغیر الحق تصرف کردمی بمکافات
آن دو چندان ضرر نمودمی از تجربه بسیار و
نقصان بیشمار متنبه شده سالی از شیراز از راه
بندر عباسی عازم بمبئی بودم در منزلی مالی رایگان
بدست آمد رایحه شبهه حرام بمشام رسید اجتناب
نمودم روزانه دیگر منزلی دور بود و هژده فرسنگ
آبادی نمی نمود مرحله نمودیم قریب غروب در دامنه
کوهی دودی نمودار بود بتصور آبادی مرکب تاختم

تا رسیدم و دیدم قافله انداخته از شخصی از اهل قافله
پرسیدم تا منزل چه قدر مسافت است گفت کم
از نیم فرسخ و تا هوا تاریک نشده بشتاب تا
بمنزل برسی از قافله در گذشته هر چه رفتم بمنزل
نرسیدم دانستم خدعه کرده بود و شش فرسنگ
باقی بود از کذب قول او تعجب نمودم چند روز بعد در
لارستان قریب کاروانسرائی شخصی فقیر کهنه خرقه
در بر داشت بمن رسید سلام کرد جواب شنید
گفت مرا میشناسی گفتم لا گفت غروبی بود بقافله در

کنار کوهی رسیدی و از زحمت راه خسته بودی
خیال نزول داشتی من بودم که بتصور آنکه توقف
تو بر کاروانیان زحمت باشد برفتنت راغب
نمودم بعد از رفتن تو پاسی از شب گذشته دزدان
در قافله ریخته بعضی را مجروح کرده و از اموال و اسباب
اهل قافله بر چیزی ابقا نکردند الحال بداد خواهی
نزد بیگلربیگی لارستان آمده ام دانستم که بواسطهٔ
اجتناب از مال شبهه ناک خود و اموالم محفوظ و مصون
ماند چون ببمبئی رسیدم خانهٔ یکی از اقربا منزل کردیم

صرافی هند و در آنجا بود که جمع خرج تجارتی ایشان
ثبت می‌نمود روزی قطعه نوت یکصد روپیه باو داده
نه قطعه نوت ده روپیه قیمت و ده عدد روپیه سکه
داد بدکان خود آمده نوتها را ملاحظه نموده یک قطعه
نوت ده روپیه را صد روپیه یافتم دانستم سهو کرده
گفتم وقت حساب شاید ملتفت شود نشد جهلم
بران داشت که پنهان دارم از انصاف ندیدم
روزانه دیگر زیادتی را باو مسترد کردم خوشحال
شد همان روز وقت غروب بتفرج در صحرا رفتم

نگینی زمرد یافتم بتوسط آن صراف فروختم یکصد
و هشتاد روپیه دانستم چشم پوشیدن از حرام
ضعف آن از حلال رزاق متعال روزی خواهد کرد
و در یکی از تواریخ بنظر رسید که بازرگانی از اهالی
ایران که از اهل ایمان بود چندی از وطن مألوف
مهاجرت نموده بهندوستان ساکن شد بعد از سالی
چند از آن دیار بار سفر بسته روی بایران نهاد
و آهن و فولاد بسیاری حمل کشتی نموده با تنی چند
از همکنان بکشتی درآمد چون قدری راه طی کردند

باد مخالف وزیده طوفانی عظیم برخواست کشتی
بتلاطم افتاد مشرف بغرق شد ملاحان کشتی
از بیم جان سبکباری سفینه را سبب نجات دانسته
آنچه اموال در کشتی بود بدریا ریختند طوفان ملایم
شده کشتی از غرق سالم ماند تاجر بیچاره که تمامی
بارش آهن بود از ظهور آن حالت بغایت
متألم و بینهایت متفکر گردید باطناً با قاضی الحاجات
بمناجات برآمد که الهی خود آگاهی که مال من شبهه ناک
نبود و گاهی مرا ازین مقوله ضرر روی نمی نمود چه همیشه

باحکام شریعت عمل کردمی و حقوق مخلوق از
ذمهٔ خود بیرون نمودمی چه حکمت و مصلحت
بود در افنای این مال پیوسته درین خیال
بود و همواره فکر می نمود که شاید از رهگذری مال
حرامی در آن داخل شده باشد چیزی بخاطرش
نرسید مقارن آن حالات جزیرهٔ پدیدار گردید
ملاحان کشتی را بجانب آن جزیره آورده لنگرها را
بزیر انداخته از چهار اطراف سفینه لنگرها استاده
بزیر نرفت ملاحان متعجب شده خود را بدریا انداخته

تا سبب بدانند دیدند بندهای آهن و پولاد
تاجر بر اطراف آن کشتی پیچیده مانع از فرو رفتن
لنگرها شده پس آنها را بیرون آوردند پارهٔ از آن
بدریا رفته بود تاجر مشعوف شد از گرداب
غم نجات یافت پس تاجرا بهوش باش که اگر احتیاط
کنی و باحکام شرع نبوی رفتار نمائی در هیچ
حالت ضرر روی ندهد و خداوند و ثابت
منفعت رساند و اگر بی انصافی کنی و فایدهٔ خود را در نقصان
خلق الله بغیر الحق بخواهی ضرر جانی و مالی بتو رسد

چنانچه چندان زمانی نگذشته که مسلمانی متمول
از سوداگران ساکن بمبئی را در اندوخته کردن مال
تدبیری بخاطر رسیده چند ماه قبل از رفتن
حجاج بمکهٔ معظمه در جده رفت و عاملی در مکه و عاملی
در مدینهٔ منوره روانه نمود و گماشته بطایف گذاشت
و آنچه اجناس ماکول ما یحتاج حجاج از اطراف
بجهة فروش میرسید خود و گماشتگانش خریده
انبار مینمودند حجاج که رسیدند فروشندهٔ اجناس
منحصر بود و تسعیر زیاد بسته بنرخ گران فروخت

اولوا الابصار **لمؤلفه** ای تاجر بیکنحو باطراف
جهان ❋ خواهی نرسد تجارتت را نقصان ❋ نه
قسمت ماهیان نه دزدان کردد ❋ این پند
که دادمت بجز از دل و جان **زارعا** نرسی زراعتت را
چرا آفت میرسد یا سلب برکت از آن میشود همان
حالت تاجر را در تو می بینم اگر هوشیاری همان
پند در کوش دار تا خداوند رزاقت خیر و
برکت دهاد و اینحکایت بشنو و پند گیر **حکایت**
وقتی بملک دشتستان توجه داشتم چون قریب

و نقد بسیار اندوخت هم در آن اوقات بمرض
آکله و جذام مبتلا و با صد حسرت و مشقت
و ابتلا به بمبئی مراجعت کرد و البته این بلیه بواسطه
بی انصافی و ظلم بخلق الله رخ نمود و آنچه اندوخته بود
باطباء حاذق داده و بفقرا بذل نمود سودی نبود روز
بروز بر صعوبت مرض می افزود و چندی روزگارش
با آن حالت مهلت داد او در آزار و خلق از او
بیزار تا آنکه قابض ارواح او را بمکانی که در آخرت
بجهة او معین شده بود روانه نمود فاعتبروا یا

شبانگاه رسیدم گندم زاری دیدم که موسم
حصادش بود جنود الهی یعنی جراد فراوان در آن
ریخته بدرو کردن وخوردن مشغول بودند درمیان
آن مزارع نظرم بر قطعه زمینی افتاد که از آفت جراد
سالم بود با آنکه آن قطعه زمین از چهار طرف وصل
بدان زراعتها بود دانهٔ ملخ نیافتم بسی شگفتم آمد
پیشتر رفتم که نیک ملاحظه کنم هرچه نگاه کردم در آن
زمین دانهٔ ملخ نیافتم دهقانی در آنجا حاضر بود چون
حالت حیرت وتعجب مرا مشاهده نمود گفت

شگفت نباید گفتم حال چیست واین قطعهٔ زمین از
کیست که با اینهمه وفور ملخ در اطراف یکدانه در آن
نیست گفت این ملک درویشی فقیر است و
من زراعت او را میکنم ورعیت او هستم وسالیان
دراز است که در اینجا مسکن دارم ومشغول زراعت
این مزرعه ام با آنکه آب وبذر این مزرعه با سایر
اطرافش مساوی است هرگز آفتی بدان نرسیده
ومحصول اطرافش را غالباً آفت میرسد گفتم سبب
چه باشد گفت چیزی ندانم الّا آنکه این مسکین

که مالک این مزرعه است باوجود عدم بضاعت
که امر معیشتش با جمعی عیال منحصر است بمداخل کشت
و زرع این زراعت هر ساله بعد از خرمن محصول ثلثی
از ان را بدون کثر و نقصان بمن میدهد و ثلثی
بفقرا بذل مینماید و تتمه دیگر را بخانه حمل میفرماید و نیمی از ازا
بخویشاوندانش که از او پریشان ترند قسمت
مینماید گفتم صدق الله و رسوله شنیدی این حکایت را
پس عمل کن و انصاف از دست مده و پشت گرم کار
خود شو دل قوی دار و دغدغه بسینه راه مده و فریب

نفس مخور تا خداوندت برکت دهد **لمؤلفه** ای زارع
بیخبر ز دینداری و راسے ❋ بشنو ز من این نکته
و در گوش نمای ❋ دانی ز چه آفت زراعت
رسدت ❋ بیرون نکنی ز حاصلت مال خدای ❋
کاسبا ای که هر ساعت خدا و رسول را بسبب
ایمان دروغ بغیض و خشم آوری که چشمت بدینار
منفعت روشن گردد اشتباه عظیم کرده از ین
یکدینار منفعت مضرت از دو جهة داری یکی آنکه اگر
دیناری در اینجهان تعدی و ستم به بندگان خدای

کنی روزکارت ده دنیا را از رهگذر دیکر ضرر رسا
ندانی این ضرر هائی که برتو وارد می آید مکافات
این عمل خواهد بود اکر مندانی بدان پاک وصاف
شو تقلب بنه صداقت از دست مده تا خداوند هابت
روز بروز برکت دهد وضرر دوم عقوبات اخرویست
اکر تو را روز شمار جمیع انبیا شفاعت کنند
سود ندهد تا حقوق مخلوق بر ذمه داری خیال خام
از طمع بدر کن که بعلت حقوق ناس از عذابت
استخلاص نباشد ای کج ترازوی نادرست

که پیوسته بوزن زیاد میخری وهمواره بسنک
کم میفروشی از وزن بدزدی وهم بقیمت بیفزائی
وای برتو وانم ترک عمل خود بکنی لیکن کویم باشد
که درک نمائی لمؤلفه نبود بجهان زصنف خلق آزارا
همواره شریرتر زاهل بازار ۞ کویند سک
یهود بهتر باشد ۞ زین طایفهٔ خبیث دون غدار ۞
عاشقا حالت از دو بیرون نباشد یا عاشق
صادقی یا نفس پرست اگر سیرت صورت
پرستیت باشد عاشقت نشاید نامید بوالهوست

باید گفت **بیت** هرکسی را نتوان گفت که صاحب
نظر است ؛ عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است
دانی تفرقه میان این دو حالت چه باشد همان
حکایت اهل دین است و دنیا که آن یک
ناجی و این یک هالک خواهد بود اگر گوئی عاشق
صادقم شکایت از معشوق کردن چه صورت
دارد و نالیدن از هجرش چه حالت باشد
وصالش با هجران یکسان و دردش عین
درمان است **نظم** هر که در آتش عشقش نبود

طاقت

طاقت سوز ؛ گو بنزدیک مرو کافت پروانه پر است
گر من از دوست بنالم نفسم صادق نیست ؛
خبر از دوست ندارد که ز خود باخبر است ؛
اگر بخواهم شرحی که شایستهٔ عشق و عاشقی
باشد بیان نمایم سخن بطول انجامد و درین اوراق
نگنجد اگر بو الهوسی و صورت پرستی هم نباید از جور
رقیب لب بشکایت کشائی ندانی که گل خوبرویان
پریچهره را آب جفا و بیمهری سرشته اند چه نالی
ندانی که همچنانکه تو طالب مطلوبی دیگران نیز

مایل محبوب چه شکایت کنی این نکته را برخورده
تا منظور را رقیبی نباشد کیفیت [illegible] محبت را
چنانکه باید در نیابی ندانی بجز ایثار درهم و دینار
در راه اینطایفه جفا کار هیچ حیلهٔ دیگر رام نشوند
اگر زرت باشد ملالتت نباشد غم مخور که همیشه
وصال او دست دهد **فرد** ای سیم تو زادی
ز دل سنگ و هم از تو ⁂ هر سنگ دل و سیم بری
گشته مسخر ⁂ و اگر زر نداری بگرد کوی سیم تنان
بخیال باطل مگرد و مهر ماه رویان از سر بدر کن

که حاصلی جز ندامت خود و ملامت دیگران ندارد
لمؤلفه کی عاشق صادقی منال از غم یار ⁂ ور بو الهوسی
زر بج و سیم بیار ⁂ ور سیم و زرت نباشد ای
مفلس زار ⁂ چون من دل خود بهیچ یاری مسپار ⁂
معشوقا چه گویمت که پندم پذیری و ترک جفا
کرده وفا پیش گیری دانم هیچ نگوشت
فرو نرود و خویت نکو نگردد ولیکن دو کلمات
بیش نگویم باشد که مهربانی پیش گیری یا دل
ز کس نگیری یا چون گرفتی نیازارش و نکاهش

دار شگفته تر گویم تا فهم کنی از صاحب نظران
دوری جوی و با ایشان طریق الفت مپوی تا
کمترت ببینند و دل از دست ندهند و پای در راه
مهرت ننهند یا اگر طرح الفت با ایشان انداختی
و بخرابی وجودشان پرداختی و قصر دلشان را
به تیر غمزه و کرشمه خراب ساختی باری بمصالح
مهر و مهربانی عمارتش کن **لمؤلفه** ای یار عاشق
چو ببُروی دل زار ÷ از بهر خدا مکن جفایش
بسیار ÷ یا آنکه نگاهدارش ای سنگین دل ÷

یا آنکه دل خویش بدستش مسپار **باده نوشا**
ندامت از هوشیاری تورا چه ناپسند آمد
که خود را مست خواستی و آبروی خویش بهوای
آتش شراب کاستی ندانم از غفلت مستی
چه کیفیت دیدی که بر نشاءٔ هوش و عقل گزیدی
اگر عاقلی چرا خود را دیوانه خواستی باختیار و گر خردمندی
چرا بی شعور خواهی بغیر اضطرار کدام نادان
گفت که می عقل فزاید غلط گفت که هوش را زداید
کدام احمق مدعی شد که باده غم از دل

زایل نماید خطا گفت که بر غم فزاید حکیم ثنائی

نکند دانا مستی نخورد عاقل می ⁂ ننهد مرد خردمند

سوی مستی پی ⁂ چه خوری چیزی کز خوردن

آن چیز تورا ⁂ نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چو نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او ⁂ ور زنی عربده

گویند که او کرد نه می ⁂ از اینها گذشته نبینی

که از باده نوشی چه فتنه ها خیزد و ندانی که از مستی

چه خونها بریزد لب از طعنه ام فرو بند

و ملامتم منمای که چون سنت عرفا و حکما و عقلا همگی

مدح

مدح نموده اند و توصیف باده کرده اند حالات و

مقامات ایشان ورای این حکایات است

و مقصود ایشان از تعریف نه این می است

بلکه منظور می وحدت و باده تجرد است دانم

که در گوش راه ندهی اگر از عذاب روز جزا نترسی

و ترک نکنی این پندم در گوش کن و این نصیحت

بشنو کم خور و تنها آن هم در منزل خود نه محفل

غیر با تنها و تا از خواب بیهوشی بیدار و از

غفلت مستی هشیار نشوی پا از منزل بیرون مگذار

و باکس صحبت مدار **لمؤلفه** هرگز نخورد اهل خرد باده

ناب ❀ شر ظاهر و پیدا است ز ترکیب شراب

گر باده هوش عاقلا نوش کنی ❀ دانی که چه نشأ

دارد ای خانه خراب **طبیبا** ای که دایم ناز

کنی و کرشمه آغاز نمائی اگر بشنوی که امیری مریض

شده کمر بخدمت او بندی و بجانبش روان

شوی و از شدت شوق پای از سر نشناسی تا

ببالینش درآئی صحبت اتفاق افتد که اگر غریب

پریشان روزگاری را مرض عارض شود را

رضای خدا او را دریابی یا از عیادتش راه

معذرت نه پیمائی یا آنکه اگر بینوائی مضطر را بز رحمت

هر چه تمامتر بمحکمات آرند بر و رحمت کنی و او را

غمخواری نمائی باری گاهی برضای باری بامر ضای

فقرا و ضعفا مهربانی کن تا حضرت کریم حکیم علی

الاطلاق یاری کند **لمؤلفه** ای آنکه طبابتت

مُسَلّم باشد ❀ خوز زیبت اسباب فراهم باشد

چو نشست بسر روی ببالین غنی ❀ و ز بستر درویش

تو را رم باشد **مریضا** اگر هنگام حلاوت غذا

از مرارت نوشیدن دوا یادت بود و آتش
جوع معده را به آب تقلیل فرو نشانده بودی حال
بباد مرض بخاک نیفتادی و پهلو بر بستر بیماری
نمی نهادی خواهی ترا حکمتی شافی و طبابتی
کافی کنم که دیگر مریض نشوی یعنی کمتری کوش
و ادار و آنچه گویمت عمل آر تا زیاده گرسنه نشوی
پا در طریق اکل مگذار و چون طعام خوری زود
دست از غذا بکش و آتش جوع معده را
به آب نیم سیری بکش از پیش و پس غذا بفاصله

یک

یک دو ساعت هیچ مخور وقت اکل غذا را معین دار
و در لیل و نهارا باختلاف شام و نهار تناول مکن
اگر احیانا تناول نمائی تکسر پیدا شود فی الفور عنان
بیطاقتی از دست مده و پای بحوصلگی در محکمه
طبیب منه دو سه روزی در مطلق اکل و شرب
احتیاط و امساک کن که انشاء الله حاجت
بطبیب نیفتد مرض بصحت تبدیل یابد لمؤلفه
خواهی نشوی مریض ای یار عزیز ⁂ این پند
که دادمت بکن گوش تو نیز ⁂ پرهیز کن

از پرخوری ای عبد البطن ❁ وزاکل زیاد تا توانی
بگریز مُصلحا رحمت بر فطرتت که پیوسته جراحات
افساد مسلمین و مسلمات را بمرهم اصلاح التیام
داده رفع فساد و دفع عناد از میان عباد کنی
خداوند و ثابت توفیق دهاد که همواره درین
شیوهٔ مرضیه وشیوهٔ شیمهٔ ممدوحه کوشش کرده
برادران دینی را جوشش دهی لمؤلفه ای مصلح
نیک سیرت پاک نژاد ❁ رحمت بتو و ذات
تو و سیرت باد ❁ زین پیشه که پیش کردهٔ خوش

بنشین ❁ کاندر دو جهان خدا ترا مزد دهاد ❁
مُفسدا ای که دایم طالب فسادی و همیشه مایل
عناد ترک کن این صفت مذمومه را که خدا دوست
ندارد و موقوف دار این خصلت ناپسندیده را
که همه کس راه دشمنی سپارد لمؤلفه ای مفسد
بد ذات شقاوت بنیاد ❁ ای آنکه سرشته خاکت
از آب فساد ❁ تا چند فساد میکنی اندر خلق
ای خصم رسول از خدا شرمت باد دُزدا میدانم
ترا نصیحتم سود ندهد چه ترک پیشه و سلب حرفهٔ خود

نتوانی کرد باری دزدی انصاف پیشه کن هرکجا
و بر هرچه دست یابی نیمی ببر و نیمی بگذار تا هم
در دنیا عذاب کمتر بینی و هم در عقبی عقاب
لمؤلفه ای دزد که شایسته صد نفرینی ؛ انصاف
بدزدیت اگر بگزینی ؛ نیمی ببری و نیم دیگر بنهی
در هر دو جهان عذاب کمتر بینی مسافرا
لوازم سفر بسیار است درین اوراق نگنجد
در اینمقام بدین رباعی اختصار رفت لمؤلفه
دانی که درخت سفرای نیک سیر ؛ از بهر

مسافر ده آخر چه ثمر ؛ اخلاق و تواضع و خردمندی
و رای ؛ احوال و کمال و ادب و علم و هنر غریبا
غربت تو من دانم که همیشه در غربت بوده ام دانم
که دولت پرانوز داست و آهت سرو حالت
مزخرف شنیدن نداری دوازده پندت
بیاموزم که اگر بدان عمل کنی در غربت کمتر
زحمت و حسرت بینی اول آنکه در غربت
بخانه و منزل کسی نزول مکن و مسکن مگیر و تا توانی
بضیافت کسی مرو که هر دو فقره را مصالح چند است

که درین اوراق بگنجد **دوم** خود را در هر سلک
باشی موقّر دار و دانی و گرچه باشد فقر با هیبت
و اخلاق با صولت نه جاه طلبی بیجا و کبری یا
دانی معنی اخلاق چیست نزد اغنیا تمکین و وقار
و پیش فقرا تواضع و افتقار نه پیوسته بموقع
بخنده لب گشودن و همواره بی مقام یافه درائی
نمودن که این شیوهٔ سفهای آفاق است
نه صاحبان اخلاق **بیت** بجائی چو گل باش
و جائی چو خار ؛ بجائی چو نور و بجائی چو نار ؛ فرو

نشین گاه از بینوا ؛ و فراتر نشین گاه از اغنیا ؛
سوم باب آمد و شد بر خود مسدود گردان
مگر کسانی را که چون بمکانت آیند غیبت مردمان
نکنند و بدانی از وجود شان منتفع خواهی شد
چهارم هر چه کثرت افلاس به نهایت رسد نزد
مطلق ناس اظهار افلاس مکن که اگر اظهاری
رفت و اشعاری شد اگر خدمتی خواهند کرد
بذلت کنند و عزت ندارند و اگر استغنا ور
تو بینند بعزت خدمت نمایند **پنجم** از هیچ آب

بپرامون لهو ولعب مگرد ششم اگر با بزرگانت
آشنائی و الفت دست دهد نخوانده پای
در محفل ایشان مگذار و نرانده برخیز فرد عزتیست
اندر ان که چرا نامدی بیا ÷ ذلتیست اندران
که چرا آمدی برو ÷ و هنگام ملاقات بزرگان
صحبت را بسکوت تبدیل کن تا نپرسندت
چیزی مگوی و بغیر ضرورت راه تکلم مپوی و از
سخن نسنجیده احتراز کن و گاه گاه زبان بستایش
ایشان باز هفتم اگر ارمغانی چیزی که فراخور حال بزرگان

باشد میسّرت شود و بعد از خصوصیت بجهت ایشان
بفرست هشتم باکسانیکه از محارم ایشان
باشند یعنی بزرگان زیاده اظهار دوستی کن
نهم بهر مکان که منزل گزینی با صاحبان و اهالی
آنجا مهربانی کن و باکسان و خدّام ایشان نظر
خیانت مکن فرد چو محرم شدی واقف
خویش باش ÷ که محرم بیک نکته مجرم شود
دهم اسرار خلق الله را نهفته دار افشای راز مردم
منمای تخصیص اسرار بزرگان را که از افشای آن فتنه ها

حادث شود **مثنوی** گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت
زود گردد با مراد خویش جفت ∴ چونکه دانه در زمین
پنهان شود ∴ عاقبت سرسبزی دوران شود

یازدهم با تمام غماز و سخن چین مصاحب مشو و از
ایشان احتراز نمای **فرد** هر که عیب دگران پیش
تو آورد و شمرد ∴ بیقین عیب تو پیش دگران
خواهد برد ∴ و خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده **فرد**
نخست موعظهٔ پیر دانش این حرفست ∴
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید **دوازدهم**

در هر سرزمین که باشی پیوسته سر زانوی توکل
بنشین و استعانت و توسل به پیشوایان دین و پیران
طریقت بجوی و همواره دست و گردن کج بدرگاه
قاضی الحاجات برآورده حاجت از خداوند وهاب
بخواه و همیشه پیشانی تضرع بخاک مالیده از
یزدان پاک حاجت بطلب که لب نصایح همین است
و در هر حال بصدق نیت متوسل بخداوند ذو الجلال
باش که عاقبت مفتح الابواب وسایل چند
برانگیزد که عقلت در آن حیران ماند در هر حال دست

سؤال در پیشگاه خالق ذو الجلال برآورده وچشم
طمع و امید از مخلوق ببریده و بسته که انشاء
الله فرجت روی نماید لمؤلفه خواهی اگر ای غریب
محزون فگار ⁂ زحمت نکشی بشهر غربت بسیار ⁂
بسیار بدل هر آنچه پندت دادم ⁂ هم صبر نما و شکر را
ساز شعار صاحبا ای که بشورید کانت دایم جنگست
و از چاکرانت همیشه دل تنگ خواهی که نه
جنگ کنی و نه دل تنگ نشینی مواجبش نقد ده
و تمام ایام هرزه اش مگوی زحمت زیاد از قوه

اش مینداز محبتش دریغ مکن تا بجان و دل
خدمتت کند و باخلاص و ارادت طاعتت بجا آرد
اگر صاحب عیالی پیران قد خمیده زحمت
کشیده پرهیزکار غمخوار نگاهدار و اگر عیالت نباشد
جوانان آراسته نوخاسته پاک دامن اختیار کن
لمؤلفه ای آنکه ز چاکران بسی دل تنگی ⁂ پیوسته
بخادمان خود در جنگی ⁂ این پند که دادمت بکن
نیک عمل ⁂ گر صاحب رای و دانش و فرهنگی
چاکرا خواهی که مولایت عزیز دارد و در خدمتش

همیشه برقرار باشی بصداقتش خدمت کن طریق
خلاف و خیانتش مپوی اگر تغیرت کند دوری
مجوی ادب کن درشتی منمای فضولی مکن و دایم
طریق راستی بپیمای بچشم خیانت بعیال و خدمه اش
منگر فرمانش بجان منت دار چست و چالاک
شو باکسانی که نزد مولاییت تردد دارند مهربانی
کن اگر در حضور بد بینی در غیاب نیک بگوی
اگر جفا بینی اظهار رفا کن تا روز بروز بقدر و درجات
بیفزاید **لمؤلفه** خواهی اگر ای چاکر نیکی بنیاد ؛ قدر تو

شود

شود نزد مولات زیاد ؛ خدمت بصداقت کن
و چابک شو و چست ؛ تا گردی از آفات
همیشه دلشاد **پدرا** فرزندت خواهی خردمند
و دانا شود هرزه و ضایع نگردد معلم بر هنر کارش
بگمار مربی دانشمندش بسپار از خانه ات بغیر
ضرورت بیرونش مفرست مهر ابوت را بر گناه
نه و قهر تربیت را از دست منه نازش بظاهر
مکن بارش زیاده از طاقت مده رویش مخند
به تعبش مدار بسیارش میازار گاهی با خود بتفرج

باغ و راغش ببر گاهی با اطفال هم کفوش اجازه
بازی ده هم وعده اش ده هم وعید هم بیمش
ده هم امید بعد از بلوغ تا تأهلش کوشش و گذارش
بقدر امکان و فراخور حال دریغ مدار با ناجنسش مگذار
معاشر شود تا خطش سر نزند سرش مده و تنها
بجایش مفرست و مراقب حال و مواظب
احوالش باش سیم و زرش بقدر مقدور و مضایقه
مکن که انشاءالله بدرجهٔ سعادت و دانشمندی
رسد و دختر را بعد از تکلیف در خانه نگاه دار و شوی

پرهیزکار و نجیبش ده و دامادی گزین که او را
بر تو فخر باشد نه تو را بر او افتخار لمؤلفه خواهی پسر
ای پدر شود اهل کمال ٭ هم اهل و هم عاقل شود
ای نیک خصال ٭ این پند که دادمت بفرمای
عمل ٭ تا بینی از و مراد اندر همه حال فرزندا
ای که دایم بپدر ستیزی وای بر تو دانی چه بودی
که شدی دانی بودی موجود گردیدی هیچت از غمخوارگیهای
پدر یاد نباشد هیچت از دلسوزیهای او نظر
نیاید دانی چه مشقتها از تو کشیم تا تو را باین مقام

رسانیده زنهار دست از دامان اطاعتش با
مدار و پا بدایرهٔ مخالفتش مگذار که مؤاخذ خدای قهار
خواهی شد ای که دایم با مادر آویزی هیچ چشمت
برگهوارهٔ خود نیفتد هیچت زمان طفولیت بخاطر
نیاید فراموشت شد که در عهد مهد چه بدخوابیها
که بجهة تو کشید یادت رفت که در زمان طفولیت
چه شبهای صدمات از دست تو چشید زنهار
دلش میازار و گوش و چشم بفرمانش دار اگر نه
مورد سخط آلهی خواهی شد لمؤلفه هرکس که خلاف

پدر و مادر خویش ؛ از روی جهالت کند ای
نیک اندیش ؛ مغضوب خدا گردد و مردود
رسول ؛ مذموم همه خلق زبیگانه و خویش ؛
برادرا معنی اخوت دانی چه باشد اگر مهتری
ابوت و فتوت و محبت و مروت و اگر کهتری
بنوت و اطاعت و بندگی و متابعت تا باشدش
چشمش نداری دایم دلش بیازاری لیکن
چون گرگ اجل یوسف حیاتش را بدرد یعقوب
وار از فقدانش جامهٔ حسرت و دریغ چاک

سازی و خاک بر سر ریزی بدانی که وجودش
ترا در هر حال قوی پشتی و در هر مقام عظیم پشتی است
چه دایم بجهة دو روزهٔ دنیای دون بنفاق یکدگر
کمر بندید و بدوستی دشمنان همیشه در استیصال
هم اتفاق نمایید بدانی دشمن برادر دشمن خویش است
بدانی تا نفاق کنید هر دو از اهل خلاف و شقاق
صدمه خورید اگر متفق شوید دشمن را زهره نفاق نباشد
خصم پیوسته مشتاق است که آتش فساد بر
افروزد بدانی هر که با برادرت خصومت کند خصم جان

تو باشد ترک نفاق کنید قدر یکدگر را بدانید
و باهم اتفاق کنید دل یکدگر را میازارید و
پشت بر پشت یکدگر دارید سینه از کینه هم خالی
نمایید زبان بمدحت هم کشایید لب از مذمت
یکدگر ببندید دهان شماتت هم باز مکنید دانی که
قوت دو برادر مشفق زیاده از دو لشکر منافق است
متفق شوید تا دشمنان متفرق شوند اتفاق
ورزید تا دوستان گرد آیند لمؤلفه هر کس که
نباشدش برادر بجهان ❁ گر شاه بود نباشدش

تاب وتوان ⁂ لیکن چو بد است درو بیدرمانست
ورز آنکه بود خوب به است از دل وجان خویشان
ای که توقع از خویشاوندان داری هیچ
اطاعت بزرگترها میکنی که توقع اعانت از
ایشان داری هیچ رعایت کوچکترها مینمائی
که خواهش متابعت ایشان میفرمائی مهترانرا
هیچ محترم میداری که محبت خواهی کهتران را
هیچ محبت میکنی که چشمداشت خدمت داری
پنداری که خویشانت بمنزلهٔ عیالند نه بینی اگر محبت

ومال

ومال از عیال دریغ داری از تو بیزاری جویند
حمایت از ایشان خواهی اعانت کن خدمت
از ایشان طمع داری محبت فرمای لمؤلفه گر
خویش محب صادق آید خویش است ⁂ قدرش
بر عارفان ز هر کس بیش است ⁂ از خویش
جفاکیش تبری بهتر ⁂ بیگانه وفاکند به از صد خویش است
زوجا ای که دایم شکایت از زوجه کنی و همواره
از دست زن دل تنگ نشینی ندانی چه باید کرد
وچگونه سلوک باید نمود اگر هوشداری گوش دار

خواهی زوجه‌ات سازکار شود آغاز مهربانی کن خواهی
ضایع نکردد هرزه کی را موقوف دار خواهی مهربانی
پیش کیر و محبتش فرمای خواهی اطاعت نماید
خواهشش را العمل آر مختصر القیمت مطول بشنو زن
هرقدر ناسازکار باشد چون از تو مهربانی بیند
سازکاری آغاز کند اکر زن از شوهر ملاطفت بیند
او را بر جمیع اقارب خود حتی پدر و مادر و فرزند
و برادر بل خدا و پیغمبر برکزیند اکر با او سلوک
نمودی پیوسته درخواست فلان و بهمان نکند

و همواره خواهش این و آنت نماید هرکز اوقات
تلخ ندارد و تو را از جان شیرین دوست تر دارد
اکر دلش بدست آری دایم پای در دایرهٔ خدمت
کذارد و همیشه طریق اطاعت سپارد و اکر خواهشش
بجای آوری بهر چه فرمانش دهی سر نه پیچد
و مشقت خود در استراحت تو پندارد خواهی مستور
شود بی رخصت تو بجز ثبات امور اقدام نکند قدم
در راه بیهوشی نکذارد و جز او چشم بدیکری ندارد صلاح
پیش کیر تا صالح شود احوال بهرسان تا اخلاق نیکو

بهم سازند غمخواری کن تا دلسوزی کند در مباشرتش
چندان تکاهل مفرمای تا اهل گردد و جان در راحت
نثار نماید اظهار اشتیاقش کن تا جز تو دل بموجودی
نه بندد هرچه در خود بینی از وی همان توقع دار اگر مردی
مردانگی فرمای تا زنت مردی شود اگر از عهدهٔ
لوازم مردانگی بر نتوانی آمد سرش ده لمؤلفه ای
مرد اگر ز مروت هست نشان ❖ مردی بنمای
وآن زمان زن بستان ❖ مرد آن نبود که از زن ترسش
بیخبر است ❖ زن بهتر از انمقوله مرد است بدان

زوجا

زوجتا ترا نیز دستور العملی مردانه دهم که معشوقهٔ شوهر
گردی اگرچه خودنگاری اما عقل نداری اگر عاقلی
گوشدار در هیچ حال سر از اطاعت شوهر مپیچ
و در هر مواد دلسوزی پیشنهاد کن با شوهر دایم در
مساویز و هرگز با وی مستیز هرچه دوری جوید نزدیکترش
رو و آتش مباعدتش را با آب مقاربت فرو نشان
تا خاک مهری بباد دهد و پا در دایرهٔ محبت نهد
توقع زیاده از قوه اش مکن بجان و دل خدمتش
کن لمؤلفه ای زن اگر آنچه گفتمت گوش کنی ❖ دایم

می مهرشوی رانوش کنی ۞ ورزانکه سرازاطاعتش
باززنی ۞ بارستمش همیشه بردوش کنی پیرا ای که
درجوانی عمر گرانمایه بلهو ولعب صرف کردی
حال که ابر پیری بر محاسنت برف بارین یعنی موی
سفیدت برید مرگ باشد ای کوتاه نظر دانی چه راه
دور و درازت درپیش است هیچ توشهٔ راه داری
هیچ ذخیرهٔ بجهة آخرت کردهٔ نه باانحال بازت
خیال کامرانی درسر وشاهد کامنیت دربرای جاهل
غافل این دو روزهٔ دیگر را که حیات عاریت

باشد برگ راهی بساز و ترک کن حرص و آز که
تا چشم بهم نهی صلای کوچ در دهند این
هم نفست که هنوز در قفس تن است غنیمت شمار
که دیگر حیاتت را اعتباری نباشد شیرازهٔ
وجودت ازهم گسیخته وطاق حیاتت اوراق
وهم ریخته است پای زندگانیت خسته
و دست عمرت بارسفر بسته چه خیالات دور
و درازت درسر است و مرگ بتو از مژه بچشم نزدیکتر است
منه غفلت ازگوش برآر وچشم براه رحیل بدا

پیوسته از کرده های خویش توبه کن وهمواره از
گذشته های خویش انابه مردوش دنیارا طلاق
ده و حور العین دین را عقد بند باشد که بقوت
بازوی توبه وانابه فردا باروی سفید بباری و
آخرت رونمائی و باب مغفرت کشائی و بدروازه
رستگاری درائی **لمؤلفه** ای آنکه گذشت عمرت
از پنجه و شصت ٭ شد تیر حیات و زندگانیت
زشست ٭ هین جهد کن این دو روزه دیگر را
تاتوشه راهی آری ای پیر بدست **جوانا** پیران

قد خمیده بینی که چون از کار افتاده نه قوت عبادت دارد
نه قدرت اطاعت امروز اگر بقوت سر پنجه شباب
برگ راهی از پیش نفرستی فردا که به نشیب شیب
نشینی چگونه توانی توشه راهی فراهم آوری نفست
فریب ندهد که تا جوانی بکامرانی و تعیش بکوش
و باده عشرت بنوش و چون پیر شوی طریق عبادت
پیش گیر **اوّل** چه دانی به پیری رسی **دوّم** آنکه گفتمت
به پیری نه قوّت عبادتت بماند نه قدرت اطاعت
جهد کن که بقوة جوانی تحصیل جهان جاودانی کنی و در

هنگام پیری آسوده و فارغ البال نشینی اگر هوشیاری
ساعتی از یاد خدا غافل مباش و اگر عاقلی دقیقه
در عبادت و اطاعت تکاهل مکن که حیات را
طرفة العینی اعتبار نباشد بهوش باش که هوشیاران
بقدر چشم برهم زدنی بدنیای دنی اعتماد ننمایند و پیوسته
مراقب سفر آخرت باشند لمؤلفه ای تازه جوان
از جهة روز حساب * امروز اگر بقوّة و زور شباب
کردی تو ذخیرهٔ بروز محشر * از دیده خود بریزی
اشک خوناب رفیقا لازمهٔ رفاقت دانی چه باشد

چهار چیز اوّل اتحاد و صداقت دوّم دلسوزی و
محبت سیّم رعایت و حمایت چهارم رأفت
و رحمت اگر صفات اربعه در رفیق جمع باشد
توان او را برادر گزید اینگونه رفیق در راه رفیق جان
دریغ ندارد و بسا برادر که از برادر نان مضایقه نماید رفیق
موافق در هر حال بهتر از برادر منافق است
فرد دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف
لیکن رفیق بر همه چیزی مقدّم است چند نفر
از مریدان قطب العارفین و شمس الموحدین میرزا ابو القاسم

سکوت در شیراز با یکدگر عقد رفاقت و پیمان اخوّت
بسته بودند شبها بعد از فراغ از ذکر و عبادت اگر مطلع
میشدند که از آن جمع کسی فقیر و بینواست دیگری کم استطاعتی
داشت درهم و دیناری حتّی المقدور در هنگامی که
درویش در خواب بود در جیب و دامنش پنهان
میکرد علی الصّباح که بینوا زر را در جیب میدید ظاهر
مینمود تمامی زبان بانکار میکشودند و آنکس که عطا کرده بود
نیز منکر بود تا منّتی و خجالتی درویش را نباشد سالها
بدینگونه رفاقت نمودند شرایط رفاقت را دانستی

لوازم آنرا نیز بدان دوازده چیز لوازم رفاقت باشد
اوّل آنکه از رفیق مشفق باندک ظهور خلافی نباید کینه در
دل گرفت و سینه از مهرش خالی کرد و ترک
رفاقت گفت چه خطا و نسیان لازمهٔ سرشت
انسان است و شخص هرچه دانا و بینا باشد گاهگاه
خطا از و سر زند و نسیانش دست دهد دوّم
طریقهٔ رفاقت آنست که بعد از ظهور اندک خلاف
و خطا از رفیق بطور محبّت و ملایمت نصیحتش کند
و خلافش را مدلل و مسجّل دارد تا ترک کند و ذوق بنصیحت

ورک سیم آنکه ناموس و عیال خود و رفیق را
تفاوت نداند و بچشم خیانت نظر بایشان نیندازد
چهارم آنکه پیوسته رفیق را تحریک بافعال نیکو
کند و همواره از اعمال بدش باز دارد پنجم
آنکه گوش بسخن غیر در حق رفیق ندهد که مفسد بسیار
و منافق بسیار است ششم آنکه تا برای العین خلافی
ازو مشاهده نکند مهرش از دل بیرون ننماید
هفتم آنکه با دشمنان رفیق دشمن باشد و با دوستانش
دوست هشتم آنکه طرفین احترام یکدیگر را از دست

ندهند نهم آنکه طرفین را اگر استیصال و پریشانی
دست دهد یکدیگر را بقدر مقدور دستگیری کنند دهم
آنکه اگر عیبی از هم ببینند بایکدیگر بگویند تا ترک
کنند و از گفتن عیوب طرفین دلتنگ نشوند یازدهم
آنکه از دروغ گفتن بیکدیگر احتراز کنند و شغلی را
که نقص شان یکدیگر باشد باهم رجوع نکنند
دوازدهم آنکه حفظ الغیب یکدیگر را منظور دارند
اگر بدانچه گفتم معمول دارند رشتهٔ دوستی و رفاقت
از جانبین مستحکم گردد و گسیخته نشود لمؤلفه گر دست دهد

رفیق مشفق بجهان * بهتر ز برادر ای رفیق است
بدان * کاین یک نکند دریغ جان از رفیق
وان یک ندهد برادر خود را نان **گوشه نشینا**
نپرسی چرا تو را در پایان آخرین مردم نگاشتم
نامت باین سبب موخر داشتم که پایه قدر و منزلت
را برتر از آن دیدم که نامت را در وسط نگارم
حبذا بحالت که سلطنت تو داری که تاج انزوا
بر سر نهادی و پادشاهی تو کنی که کنج عزلت
بدست آوری نگین سعادت تو را باشد که

گوهر قناعت در خزاین دل و دولت بیزوال
تو را مسلم است که نعمت راحت حاصل شمشیر
جهانگیری تو بر کمر بسته که بر تخت توسل بزانوی توکل
نشسته رایت ظفر آیت در دست تست که پیوسته پای
در عرصه شکر مفتح الابواب گذاری سپاه نصرت
پناه تو مهیا ساخته که بقوت ناله و آه صف
خصم بشکنی خوشا بسعادتت که چشم طمع از قاطبه
مخلوق بسته و دهان بشکر خالق گشاده از خویش
و بیگانه رسته و بخداوند یگانه پیوسته نه باکست

کار است و نه وزر و وبال شعار دانم چرا معاشرت
مردم تن ندهی که دایم صدمه از ایشان بینی دانم
بچه سبب ترک بیگانه و خویش کرده که از مصاحبت
ایشان جز گل ندامت نچینی یافته ام که از چه
جهة پای بانجمن جهانیان نگذاری که جز ناملایم
مشاهده ننمائی فهمیده ام بچه علت دست
از مماشات قاطبهٔ خلق برداشته عزلت گزیدی
که غیر از خسران دنیا و دین چیزی ندیدی با هر که
وفا کردی جفایت نمود با هر که وفاق فرمودی

نفاق ورزید که در کنج انزوا خزیدی اگرچه این شیوه
که پیشنهاد کرده دوستان طعن زنند و دشمنان
لعن نمایند از طعن آنان ترا چه زیان و از لعن
اینان ترا چه نقصان خلقان جهان پیوسته
حسرت پادشاهان خورند و سلاطین زمان
همواره بر تو رشک برند که در حقیقت سلطنت تو
داری و طریق کامرانی تو سپاری وفقک
الله تعالی لمؤلفه ای آنکه گزیده عزلت از خلق
زمان ٭ سلطان بحقیقت توئی اندر دو جهان ٭

خلقان زمانه حسرت شاه خورند ٭ شاهان جهان

حسرت تو در دوران ٭ تمة الکلام بعون الملک العلام

فی شهر ربیع الاولی من شهور سنه ۱۲۹۲ هجری

شکر کین اندر زنامه شد تمام ٭ قائلش کنز النصایح کرد نام

این بزرگان گرچه مستغنی استند ٭ صورت این آنان همه معنی استند

خاصشان با فر و تائید خدای ٭ عامشان با عقل و با تدبیر و رای

لیک این بندهٔ ضعیف مستمند ٭ خواست مشغولی خاطر روز چند

در زمان دولت فخر زمن ٭ حضرت محبوب علی شاه دکن

آنکه ز آصف جاه باشد یادگار ٭ از نژاد پادشاهان کبار

از شهنشاهان فزونستش جلال ٭ روز و شب کوشد بتحصیل کمال

آری آری علم شه را مایه است ٭ بر شهان فضل و هنر پیرایه است

دانش و فرهنگ باید شاه را ٭ روشنائی هست لازم ماه را

چون شه از دیگر خلایق برتر است ٭ علم و فضلش را فزونی درخور است

شوکت و انصاف و جود و عدل و داد ٭ جمله باشد با شه فرخ نژاد

تا بود گردنده این لیل و نهار ٭ یارب از چشم بدش محفوظ دار

چون صفا تاریخ این بنده و مقال ٭ خواست شد سوی خرد پیک خیال

درجواب سال ختم این کلام

گفت مر کنز النصایح شد تمام

۱۲۹۳

کتاب کنز النصایح من کلام حاجی ابراهیم جان اولیاً

سبع التخلص بصفا بقلم سید محی الدین سمت اتمام پذیرفت

بتاریخ شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۳ هجری



